

بازتاب طب در طوطی‌نامهٔ نخشبی

دکتر حمیدرضا فرضی، حسین سلطانی قدیم²



تاریخ دریافت: ۹۶/۰۲/۲۷

تاریخ پذیرش: ۹۶/۰۷/۰۳

چکیده

طوطی‌نامه اثر ضیاءالدین نخشبی است. نخشبی از عارفان و نویسندگان مشهور قرن هشتم بود. این کتاب که از آثار قرن هشتم است، از مجموعه داستان‌های عامیانه تشکیل یافته، به صورت داستان در داستان می‌آید. نخشبی در تحریر این اثر از تمام دانش‌هایی که اطلاع وافیه داشته است، استفاده می‌کند. استفاده از آیات قرآنی، احادیث و اخبار نبوی، اشعار و امثال و حکم فارسی و عربی، استفاده از دانش‌های گوناگونی چون طب، نجوم، جواهرات، موسیقی و دین به وضوح احاطهٔ وی را بر علوم مختلف آشکار می‌سازد. اطلاع مؤلف از این علوم سطحی نیست و هدفش تفنن نبوده است. می‌توان آگاهی‌های حوزهٔ علوم طبّی وی را در سه دستهٔ بیماری‌ها، داروها و اصطلاحات طبّی جای داد. این نوشته گوشه‌ای از اطلاعات نخشبی را در کاربرد این موارد بررسی می‌کند. قابل ذکر است که طوطی‌نامهٔ نخشبی در سال ۱۳۷۲ به کوشش دکتر فتح‌الله مجتبابی و غلامعلی آریا چاپ شده است؛ در این پژوهش، ارجاع به صفحات از همین مأخذ نقل شده است.

کلید واژگان: طوطی‌نامه، ضیاءالدین نخشبی، اصطلاحات طبّی، درمان، نشر فنی.

پیشینه پژوهش

کتاب طوطی‌نامه را در سال ۱۳۷۲ انتشارات منوچهری چاپ کرد. این کتاب را دکتر فتح‌الله مجتبایی و دکتر غلامعلی آریا تصحیح کردند.

دکتر انزابی نژاد در سال ۱۳۵۴ در مجله دانشکده ادبیات دانشگاه تبریز مقاله‌ای چاپ کردند با عنوان «بحثی گذرا در ادبیات عامیانه: تحلیلی گذرا در طوطی‌نامه‌ها» که در آن به معرفی نسخه‌های چهل طوطی پرداخته‌اند. علیرضا ذکاوتی قراگزلو در سال ۱۳۷۳ در مجله نشر دانش مقاله‌ای با عنوان «طوطی‌نامه ضیاء نخشی» چاپ کرده‌اند که به نقد و معرفی کتاب طوطی‌نامه چاپ فتح‌الله مجتبایی می‌پردازد. شمس آل احمد در سال ۱۳۷۳ در مجله ادبیات داستانی مقاله‌ای چاپ کرد با عنوان «جستاری درباره طوطی‌نامه» که به بررسی درباره چاپ‌های طوطی‌نامه می‌پردازد. پیوند بالانی در سال ۱۳۸۳ در مجله ادبیات داستانی مقاله‌ای چاپ کرد با عنوان «قصه‌های عامیانه و طوطی‌نامه» که به بررسی عناصر قصه‌های عامیانه در طوطی‌نامه پرداخت. علیرضا نبی‌لو و منوچهر اکبری در سال ۱۳۸۶ در مجله پژوهش‌های ادبی مقاله‌ای با عنوان «تحلیل عناصر داستانی طوطی‌نامه» چاپ کرده‌اند که به عناصر داستانی پرداخته‌اند.

الف - اسامی بیماری‌ها:

نخشی بیماری‌های مختلفی را در حکایات کتاب ذکر کرده است. بیماری‌هایی چون: اختلاط عقل (اختلال)، برسام، برص (مبروض)، جذام (مجذوم)، جنون (دیوانگی)، جوع بقر، حماقت، خمار، خیال باطل (سودای فاسد)، سرسام، سکت، شهوت کلیبی، صداع، قولنج، کلفه، کوری، گرگن، گنگی، لرزه، لکنت، هذیان و یرقان (زردی) را در کتاب آورد. در برخی از این نام‌ها به تناسب و تقابل بدیعی توجه کرده است؛ مثلاً «برسام» و «سرسام» را که کنار هم می‌آورد، سجع دارند. در برخی از این‌ها به مترادفات توجه کرده است؛ مثلاً مترادف بیماری «یرقان» را که «زردی» است، آورده است. در برخی از این کلمات صفت مفعولی کلمه را نیز می‌آورد؛ مثلاً برای «برص» و «جذام»، «مبروض» و «مجذوم». در برخی از این‌ها به ایهام تناسب توجه می‌کند؛ مثلاً ذکر «انبساط» در کنار «اختلاط»، ایهام تناسبی به اصطلاح

پزشکی «انبساط» دارد.

اختلاط (اختلال):

«اگر تشویش و تغییر در نیروی تفکر و تخیل پدید آید چنانکه فکر را به چیزی مشغول دارد که وجود ندارد یا ناپسندیده را پسند پندارد، این حالت را اختلاط عقل گویند» (ابن سینا، ۱۳۷۰، ۳/۱: ۱۷).

نباید که این اختلاط سبب وبال شما شود و این انبساط موجب نکال شما گردد. ص (همان: ۴۸ و ۴۷)

نه او با اختلاط عقل هوس می دارد و نه با انبساط دولت رغبتی. (همان: ۲۰۹)
مخیله او در خلل افتاده و او را اختلال دماغ شده. (همان: ۳۶۹)
«انبساط» در تقابل با «اختلاط» که در اصطلاح پزشکی، گشادگی تجویف دماغ است، ایهام تناسب دارد.

برسام:

«برسام و سرسام دو کلمه فارسی هستند. سام یعنی آماس و بیماری، «بر»: سینه، و سر: سر است» (ابن سینا، ۱۳۷۰، ۳/۱: ۸۴). «گاهی اتفاق افتد که حجابهای درونی، پرده‌های نازک پوشش اندامهای درونی، ماهیچه‌های سینه، ماهیچه‌های اطراف سینه، دنده‌ها، به ورمهای خونی بسیار آزارمند مبتلا می‌شوند، که این ورمهای خونی را به نامهای شوصه، برسام، ذات‌الجنب، نامگذاری کرده‌اند» (همان: ۴۵۴).

علاج: «طبع را به شراب بنفشه و شراب آلو و آب انار، نرم باید داشت و شب به وقت خواب دو درم اسبغول اندر جلاب خام بدهند و شیاف و حقه نرم به کار برند و شربت‌ها چون شراب غوره و شراب صندل و آب کدو که اندر خمیر جو گرفته باشند و اندر تنور پخته با آب غوره آمیخته و شکر برنهادند و آب خربزه هندی با شکر و کشکاب نیک بدهند» (جرجانی، ۱۳۸۱: ۷۶).

حركات تب برسام و سرسام را به شربتی از اشربه خود فرو نشانم. (همان: ۴۹)
علاج تب برسام همان‌طور که «جرجانی» گفته است، با اشربه یا شربت‌ها بوده است.

بَرَص (مبروص):

«بَهک و برص (پیسگی) هر دو سیاه و سفید دارند و هر دو عبارت از لکه‌هایی هستند که بر پوست بدن دیده می‌شوند و غیر از آن لکه‌ها است که از خون مرده خزیده به زیر پوست ناشی می‌شوند» (ابن سینا، ۱۳۶۷، ۵: ۱۵۸).

رای «کامرو» مدّتی است که زحمت برص دارد؛ تو توانی که این علّت ازو ببری و زحمت جذام از وی قطع کنی؟ (همان: ۵۰)

به یک نظر، صد مبروص را شربت صحّت چشانم و به یک لقیه هزار مجذوم را خلعت تندرستی بپوشانم. (همان: ۵۰)

شریف، فروشنده خورشید، به علّت برص و جذام مبتلا شد. (همان: ۲۷۱)
در این شواهد، «برص» و «جذام» را با هم آورده است و شکل صفت مفعولی این دو را هم آورده است.

جُذام (مجذوم):

«مشتق از جذم به معنی قطع است؛ جهت آن که در آخر این مرض، اعضا ریخته و منقطع از هم جدا می‌گردند به سبب آن که حادث از سودای فاسد غیر طبیعی است در بعضی اعضا و یا در همه آنها و در ابتدا داغ‌های سرخ تیره می‌باشد در بدن و رفته رفته تیره‌تر و سیاه می‌گردد و از آن چرک آب نیز و رطوبات لزج دفع می‌گردد و در انتها، اعضا [را] فاسد می‌گرداند و می‌اندازد و لهذا آن را به فارسی خوره نامند» (عقیلی علوی شیرازی، ۱۳۸۵، ۳: ۴۵).

رای «کامرو» مدّتی است که زحمت برص دارد؛ تو توانی که این علّت ازو ببری و زحمت جذام از وی قطع کنی. (همان: ۵۰)

به یک لقیه، هزار مجذوم را خلعت تندرستی بپوشانم. (همان: ۵۰)

شریف، فروشنده خورشید، به علّت برص و جذام مبتلا شد. (همان: ۲۷۱)

جُنون (دیوانگی):

«بضم جیم و سکون واو و نون در آخر بفارسی دیوانگی نامند و آن مرضی است که از احتراق اخلاط فاسده هر خلطی که باشد بهم می‌رسد و حواس را مختل میدارد و عقل را از

تدابیر بدنی باز میدارد و معزول میسازد» (عقیلی علوی شیرازی، ۱: ۵۳۴).

کنیزک چون دیوانگی خواجه بدید ازو دیوانه تر گشت. (همان: ۳۹۱)

چندین پرده است که آن مخصوص است به اهل عقل و چندین دیگر مختص است به اصحاب جنون. (همان: ۱۲۳)

نخشی ذوفنون شدن کاری است

جهل در آدمی جنون باشد

(همان: ۱۳۴)

جوع بقر:

«گرسنگی گاوی را عرب «جوع البقر» گویند و با گرسنگی سگی جداست. در گرسنگی سگی انسان مبتلا هر چند خوراکی بخورد باز گرسنه است، اما در بیماری گرسنگی گاوی معده تقاضای خوراک نمی کند لیکن سایر اندامان بدن گرسنه هستند و بیمار بدون اشتها می خورد. این بیماری گرسنگی گاوی اکثراً دنباله‌رو گرسنگی سگی است که یکهو معده از تقاضای خوراک دست می کشد» (ابن سینا، ۱۳۷۰، ۳/۲: ۱۰۷).

علاج: «بیمار را وادار کن که شراب ریحانی خوشبو شده را بنوشد یا اقلا جرعه‌هایی از آن را فرودهد. اگر بیمار گرم مزاج بود، کافور را با شراب ریحانی بیامیز» (همان: ۱۰۸).

شراب... شهوت کلبی و جوع بقری را ببرد. (همان: ۲۱)

حماقت:

«اگر نیروی تفکر و تخیل به کلی از کار افتاد آن را عقل از دست داده گویند. اگر این نیرو ناتوان گردد و به کلی از بین نرود آن را «احمقی» خوانند، که سبب این هر دو حالت وجود سرد مزاجی قسمت جلو مغز است یا چنان که گویند رطوبت یا خشکی هم هست» (ابن سینا، ۱۳۷۰: ۳/۱: ۱۷). «رعونت و حماقت کاهش کنش فکری یا از کار افتادن آن است و حالتی است که به خرف شدن و حالت کودنانه می ماند» (همان: ۱۱۶).

علت حماقت علتی است که آن را هیچ طیب حاذق علاج نتواند ساخت. ص (همان: ۱۴۷ و ۱۴۶)

خمار:

«خمار عبارت از آن است که شراب انهضام نیابد و فضلۀ آن در معده بماند و بخار آن به

سوی دماغ آید پس اگر با این فضله مذکوره رطوبت مختلط شده باشد احداث صداع و ثقل سر نماید و اگر صفراء با آن فضله مخلوط گشته باشد تهوع و قی به هم رسد» (عقیلی علوی شیرازی، ۱۳۸۵، ۲: ۸۵۰).

هیچ گلی بی زحمت خار نیست و هیچ ملی بی مشقت خمار نه. (همان: ۱۸۵)

خمر خوش خواره بی خمار که یافت / ملک خورشید بی زوال که دید؟

(همان: ۱۸۵)

چه افیون بود اندر جام دوشین / که سر رفت و نرفت از سر خمارم

(همان: ۱۲۹)

خیال باطل (فساد تخیل):

«بیمار چیزهایی را خیال می‌کند که وجود ندارد، می‌پندارد چیزهایی را دیده که اصلاً ندیده است.

انگیزه این بیماری دو چیز است: یا خلط مراری بر قسمت جلو مغز چیره آمده، یا این که سوء مزاج گرم بدون ماده غلبه یافته است.

در بعضی حالات بیمار قوه تخیلش ناتوان است و خیال‌ها کامل نیستند و کمتر خواب و رؤیا می‌بیند و اگر خواب دید زود فراموش می‌کند، تصویر محسوسات را زود فراموش می‌کند و در خیالش جای نمی‌گیرند» (ابن سینا، ۱۳۷۰، ۳/۱: ۱۲۰).

این چه سودای فاسد است که در سر تو افتاده و این چه خیال باطل است که در مخیله تو متمکن شده؟ (همان: ۶۲)

ترکیب «سودای فاسد» را در برابر «خیال باطل» آورده است که مترادف و هم‌معنی هستند.

سرسام:

«گویند به کسر سین اوّل اصح است. لفظی است مرکب از فارسی و یونانی؛ زیرا که سر به فارسی به معنی رأس است و سام به یونانی به معنی مرض و ترکیب هر دوه معنی مرض سر است. و شیخ گفته که سام به معنی ورم است، یعنی ورم سرو به این معنی مشهور است و آن حقیقی و غیر حقیقی است:

حقیقی ورمی است حار که در یکی از دو حجاب دماغ، یعنی رقیق متصل به مغز دماغ یا غلیظ متصل به کاسه سر و یا در هر دو و یا در جوهر دماغ و یا در همه آنها به هم رسد، و سه نوع است: دموی و آن را «قرانیطس» خوانند؛ صفراوی و آن را «قرانیطس خالص» و بلغمی که آن را «لیثرغس» نامند و سوداوی را اسم خاصی نیست.

و غیر حقیقی عبارت از اختلاط عقل، حاصل بدون ورم است بلکه به سبب صعود ابخره و ادخنه است به دماغ، چنانچه درحمیات حاده و اوجاع صعبه می باشد و اطبا اطلاق سرسام را بر ورم حار می نمایند و می گویند نفس دماغ متورم نمی شود و این هر دو قول باطل است به قول شیخ الرئیس به ادله قاطعه» (عقبلی علوی شیرازی، ۱۳۸۵، ۳: ۵۹-۵۸).

علاج: «طبع را به شراب بنفشه و شراب آلو و آب انار، نرم باید داشت و شب به وقت خواب دو درم اسبغول اندر جلاب خام بدهند و شیاف و حقه نرم به کار برند و شربت‌ها چون شراب غوره و شراب صندل و آب کدو که اندر خمیر جو گرفته باشند و اندر تنور پخته با آب غوره آمیخته و شکر برنهادند و آب خربزه هندی با شکر و کشکاب نیک بدهند» (جرجانی، ۱۳۸۱: ۷۶).

حركات تب برسام و سرسام را به شربتی از اشربه خود فروشانم. (همان: ۴۹)
علاج تب سرسام همان‌طور که جرجانی گفته است، با شربت‌ها بوده است.

سکته:

«معطل و بازماندن اعضا است از حس و حرکت به سبب سده تامی که در تمامی بطون دماغ به هم رسد و مانع آید نفوذ و رسیدن روح حیوانی را به دماغ و سایر اعضا و همچنین روح نفسانی را و [بازماندن] اعضا را از حس و حرکت حتی از تنفس بازدارد و دفعته عارض گردد. و مسمما گشته به اسم لازم خود که سکوت است» (عقبلی علوی شیرازی، ۱۳۸۵، ۳: ۶۰).

علت سکته مهر سکوت بر درچک حکایت او نهاد. (همان: ۱۷۸)

از او نزع روح نشده؛ بلکه سکته او را ساکت گردانیده است. (همان: ۱۷۹)

شهوت کلبی:

«اشتهای سگانه (جوع الکلب) عبارت از حالتی است که انسان هر چند خوراک بخورد احساس

می‌کند که هنوز گرسنه است» (ابن سینا، ۱۳۷۰: ۳/۲: ۱۰۱).

علاج: «ناشتا در اندازه زیاد، شرابی را بخورد که گس مزگی و ترش مزگی اصلا از آن حس نشود (همان: ۱۰۴). شراب «خونرا اندر تن گوشت گرداند و تندرستی نگاه دارد، و رگ‌ها را از اخلاط بد به‌شوید، و شهوت کلبی را به‌برد» (جرجانی، ۱۳۸۲، ۲: ۹۲).
شراب... شهوت کلبی و جوع بقری را ببرد. (همان: ۲۱)

صداع (درد سر):

«دردی است که در اعضای سر بهم رسد از اسباب بسیار و بفارسی درد سر نامند» (عقیلی علوی شیرازی، ۱: ۵۴۲).
گر چه شیر است با شهامت و زور هم در اندیشه صداع و تیبی است (همان: ۱۴۰)

قولنج:

«قولنج یکی از بیماریهای روده است که درد و آزار دارد و مانع آن می‌شود که ماده بیرون ریختنی از راه طبیعی بیرون ریزد.
قولنج در حقیقت آن نوع از بیماری را گویند که سبب بیماری در روده ستر و کلفت - که نامش قولون است - و در اطراف قولون منشأ دارد؛ که سبب بیماری در حقیقت از اثر سردی است که بر قولون تأثیر گذاشته» (ابن سینا، ۱۳۷۰، ۳/۳: ۶).
علاج: شراب «رگ‌ها را از اخلاط بد به‌شوید، و شهوت کلبی را به‌برد، و قولنج بادی را به‌گشاید، و غذا را زود به اطراف تن به‌رساند» (جرجانی، ۱۳۸۲، ۲: ۹۲).
شراب... قولنج بادی و بلغمی را بگشاید. (همان: ۲۱)
کَلْفَه (کلف):

«لکه‌هایی که بر روی ماه و آفتاب دیده شود. و هر لکه سیاه رنگ کوچکی بر اندام آدمی که بسنج و تفسه نیز گویند» (نفیسی، ۲۵۳۵، ۴: ۲۸۲۶).
«گاهی رخ می‌دهد که نقطه ماندهای مایل به سرخ یا سیاه بر پوست ظاهر می‌شوند و گاهی می‌بینی که لکه‌ای صاف مخالف با رنگ طبیعی پوست بر پوست پیدا می‌شود...»

اگر آن خال مانده که بر پوست پیداست متمایل به سرخ باشد، آن را نمش گویند، و اگر بیشتر به سیاه بزند برش گویند، و بالاخره اگر صاف باشد و شبیه به مالیده بر پوست باشد، آن را کلف (لکه) گویند. اما بسیاری از طبیبان همان تکخال ماندها را کلف می‌نامند» (ابن سینا، ۱۳۶۷، ۵: ۱۵۲).

به کمال معرفت، کلفه از چهره ماه بیرم و به رموز تجارب و مهارت، زردی از روی آفتاب دفع کنم. (همان: ۵۰)

کوری:

«باطل شدن فعل حاسه بصر است بالکل بحدی که صاحب آن چیزی را نبیند و بفارسی کوری نامند» (عقیلی علوی شیرازی، ۱: ۵۴۴).
در آن شهر کوری بود و عصاکشی داشت کوژ. (همان: ۳۴۴)

گرگن:

«جَرَب: به فارسی «گری» و «خارش» نامند؛ دانه‌های کوچک است که بر بدن برمی‌آید و در اول سرخ رنگ می‌باشد و خارش بسیار می‌کند به سبب آن که ماده آن اخلاط عفنه فاسده بورقیه است که طبیعت آنها را به طرف بیرون دفع می‌نماید. و آن دو نوع است: یابس و رطب» (عقیلی علوی شیرازی، ۱۳۸۵، ۳: ۳۲).

وقتی اسب گرگن شده بود و خصم او را از خانه بیرون کرد. (همان: ۲۳۶)

گنگی (لال شدن):

«لال شدن و غیره که آسیب زبانند چندین سبب دارد:

۱- آسیب از مغز و در جای بیرون آمدن عصبی که به زبان آید و زبان را به حرکت درآورد، یا در حوالی آن رخ داده.

۲- شاید آسیب به ماهیچه‌ها رسیده.

چگونگی آسیب یا تشنج، یا کشیدگی، یا سفتی، یا سستی، یا کوتاهی زردپی، یا گره- خوردگی از زخم بهبود یافته، یا ورم سخت که این حالت... اکثراً از رطوبت است و گاهی از بیبوست می‌باشد، یا شاید سبب از ورم و قرچه‌هایی باشد که در زبان و اطراف آن روی می‌دهد.

اگر در تلفظ اولین کلمه عاجز ماند و بعداً توانست به سخن ادامه دهد، باید چنین شخصی با صدای بلند و نفس بلند حرف نزند، یواشکی شروع کند و بعد از عادت گرفتن به روانی سخن می‌گوید...

اگر بعد از سرسام باشد، زدن دو رگ زیر زبان بسیار خوب است» (ابن سینا، ۱۳۷۰، ۳/۱: ۳۲۹).
شراب... عقده لکنت را از السنه گنگ برآید. (همان: ۲۱)

لرزه (رعشه):

«نوعی بیماری است که از ناتوان شدن نیروی حرکت بخش به ماهیچه روی آور است. این حالت ناتوانی، نیروی حرکت‌دهنده حرکت و انتقال طبیعی را خلل می‌رساند و حرکت ارادی را با حرکات غیر ارادی می‌آمیزد؛ یا سکون و ثبات ارادی را با حرکت غیر ارادی قاطی می‌کند، که می‌توان آن را آسیب نیروی حرکت‌دهنده گفت» (ابن سینا، ۱۳۷۰، ۳/۱: ۱۹۴).

نخشی پیر همچو طفلی دان طفل از ضعف خود به لرزه بود
(همان: ۱۳۹)

زحمت حرارت از آتش بردی و علت لرزه از آب دفع کردی. (همان: ۴۷)

خفقان شوق تو بطانه حال مرا در لرزه آورد. (همان: ۱۵۶)

لُکنت:

«سستی زبان گاهی انسان را از سخن گفتن منع می‌کند یا زبان به زحمت کلمات را ادا می‌کند یا به لکنت و تته پته می‌افتد.

گاهی بچه تا زمانی دراز حرف نمی‌زند. کسی که در حرف زدن زبانش گره کند، هر گاه مبتلا به بیماری گرم شد، رطوبت زبان - که سبب گرفتگی شده - می‌گدازد و زبان به حال طبیعی درمی‌آید؛ زیرا رطوبت مذکور در بیخ عصب زبان بند آمده است. کودک هم از این رطوبت است که کلمات را صحیح ادا نمی‌کند و «الثغ^۱»

^۱الثغ: «آنکه در زبانش شکستگی باشد یعنی حرف «س» را «ث» یا «ر» را «غ» یا حرفی را بجای حرف دیگر تلفظ کند» (دهخدا، ۱۳۷۷، ۲: ۳۱۸۱).

می‌شود. هرگاه بزرگ شد و رطوبتِ جسم کاملاً طبیعی شد، زبان سلامت و فصیح می‌شود» (ابن سینا، ۱۳۷۰، ۳/۱: ۳۲۵).

علاج: «بدن را باید وسیلهٔ معجونهای کوچک و سپس معجونهای بزرگ پاکسازی کرد؛ آنگاه مداوای ویژهٔ سر را استعمال کن» (همان).

شراب... عقدهٔ لکنت را از السنهٔ گنگ بریاید. (همان: ۲۱)

هَذِیَان:

«نوعی دیگر از بیماریهای مغزی، که حس از آنها زیان بیند عبارت از درهم برهم شدن هوش و پرت و پلاگویی است» (ابن سینا، ۱۳۷۰، ۳/۱: ۱۱۴).

«هذیان سخنان بیهشانه باشد و طبیبان هذیان را اختلاط ذهن گویند» (جرجانی، ۱۳۸۰، ۱: ۱۶۶).

او را اختلال دماغ شده و همه روز راه مجانین می‌پوید و مثل این هذیان می‌گوید. (همان: ۳۶۹)

یِرْقَان (زردی):

«علت یرقان علتی است که هر گاه که مردم را آن راه که میان جگر و زهره است بسته شود، و آن صفرا که می‌باید که به زهره اندر شود با خون اندر همه تن برود، پوست مردم و سپیدی چشمها زرد شود» (جرجانی، ۱۳۸۰، ۱: ۲۸).

یرقان عشق تو، دیدهٔ وقت مرا زرد کرد و خفقان شوق تو، بطائنهٔ حال مرا در لرزه آورد.

(همان: ۱۵۶)

به کمال معرفت، کلفه از چهرهٔ ماه ببرم و به رموز تجارب و مهارت، زردی از روی

آفتاب دفع کنم. (همان: ۵۰)

نخشی گفت هر کسی مشنو تا رخ لعل تو نگردد زرد

(همان: ۵۱)

«زردی» نام دیگر «یرقان» است و مترادف آن است، در شاهد اول، «یرقان» و «زرد» را

در یک عبارت آورده است و «زرد» ایهام تناسبی به معنی بیماری «یرقان» دارد.

ب - اسامی داروها:

علاوه بر داروهایی که خاص پزشکی هستند، گیاهانی که خواص دارویی دارند، در این دسته

قرار گرفته‌اند. نخشبی اسامی داروهای مختلفی را در حکایات کتاب ذکر کرده است. داروهایی چون: افیون، تریاک (پازهر)، تریاک اکبر، تنبول، جلاب، دواء السنه، زهر هلاهل، سلیمه (سلیم)، شراب (باده و خمر)، صندل، محموده و معجون را آورده است. در برخی از این داروها از مترادفات نام‌ها نیز استفاده کرده است؛ مثلاً برای تریاک، پازهر را آورده است. برخی از این اسامی را به صورت تقابلی و ایهام تناسب آورده است؛ مثلاً محموده روز و سلیمه صبح که هر دو نام دارویی هستند و ایهام تناسب دارند، در این ترکیب در معنی دارویی به کار نرفته‌اند و اسم شخص هستند. برخی از اسامی داروها را به صورت اضافه تشبیهی به کار برده است؛ مثلاً جلاب وصال.

افیون:

«افیون عصاره خشخاش سیاه است سرد و خشکست اندر آخر درجه‌ی سیم و خدر بر مردم افکند چنانکه همه اندام را بخواباند، و سردی اندام مردم از حد ببرد، و تشنج برافکند، و خون اندر اندام بفسراند و بدل وی تخم بنگست، و گوشاسب برافکند و بسردی بکشد، و از بهر این اندامی که درد کند در دوش بنشانند که بی‌آگاه کند آن جای را، و طبیعت بازگیرد، و مقدار آنکه او مردم را بکشد از نیم مثقال تا مثقالی است، و مضرت افیون بقی کردن بروغن شیره یا بزیت یا بگاو روغن بازدارند و بخفته‌های گرم و سکنجین انگبین، و بشراب کهن اندر وی دارصینی و پلپل کرده، و پلپل نیز بوی گیرد با دارصینی و تمامتر شربتی از او مثقالی است» (هروی، ۱۳۴۶: ۳۹).

هر که آن زمزمه را استماع می‌نمود، چون شخص افیون خورده بی‌هوش می‌گشت. (همان: ۱۴۷)
معجون بی‌هوشی و افیون سکر بهزاد را داد. (همان: ۲۱۹)

چه افیون بود اندر جام دوشین که سر رفت و نرفت از سر خمارم
(همان: ۱۲۹)

همان‌طور که «ابومنصور هروی» گفته است، ویژگی افیون، به خدر انداختن و بی‌هوش کردن است که در سخنان «نخشبی» نیز دیده می‌شود.

تریاق (پادزهر):

«تریاق و پادزهر دارویی را گویند که تندرستی و نیروی روح را نگه می‌دارند تا بتواند زیان سم را از خود دفع نماید گو اینکه پادزهر مصنوعی را تریاق می‌نامند و واژه پادزهر به داروهای پادزهری ساده اطلاق می‌شود که طبیعی و غیر صنعتی هستند و شاید نباتیات شایستگی اسم تریاق را بیشتر از مصنوعات داشته باشند و احتمال این هم هست که بسیار تفاوت میان این دو اسم نباشد» (ابن سینا، ۱۳۷۰، ۲: ۳۵).

«خاصیت او آنست که هر کرا زهر داده باشند، یا جانوری زیانکار گزیده (باشد)، دانگی پادزهر سوده بدهند. زهر بعرق [و چرک] از وی بیرون آید» (نصیرالدین طوسی، ۱۳۶۳: ۱۳۱).

هیچ افسونی سود نکرد و هیچ تریاکی نافع نیامد. (همان: ۱۶۷)

ایام... اگر یکی را در صبح زهر دردی بچشاند، عاقبت در شام تریاق درمانی برساند. (همان: ۲۱۰)

هر دردی را درمانی است و هر زهری را پازهری. (همان: ۱۴۰)

چون وقت فراغ آید، درد درمان شود و زهر پازهر گردد. (همان: ۳۴۵)

که ز تریاق زهر کم گردد زهر تریاق هم شود گه گه
(همان: ۲۶۱)

نخشی در برخی موارد از مترادفات استفاده می‌کند. همان‌طور که در این شواهد دیده می‌شود، به جای تریاق، پازهر را به کار برده است.

تریاق اکبر (تریاق فاروق):

«بدان که چون اطلاق کرده شود لفظ تریاق، می‌خواهند از آن تریاق افاعی را که مرکب و مخترع آن اندروماخس اول است به جهت آن که هرگاه لفظ عام مطلق مذکور شود، می‌گردد منصرف به سوی فرد کامل و کامل‌تر از تریاق افاعی تریاقی، بلکه نزد یونانیین مرکبی نیست مثل آن و لهذا آن را تریاق اکبر و تریاق کبیر نیز نامند به سبب بزرگی و بسیاری منفعت و خاصیت این مرکب و تریاق فاروق نیز نامند به سبب آن که می‌باشد این مرکب فاروق میان موت و حیات، و یا آن که فاروق است میان سم و طبیعت انسانیه در وقتی

که استعمال کرده شود به جهت سموم یا گزیدن جانوران سمی» (عقیلی علوی شیرازی، ۱۳۸۵، ۳: ۱۱۸).

همه متاع سواحل و اقمشه دریا از کبریت احمر و تریاک اکبر... چندان که مهندس وهم از ادراک او حایر ماند. (همان: ۱۰۹)

این سخن از کبریت احمر غریب‌تر است و این حکایت از تریاک اکبر عجیب‌تر باشد. (همان: ۱۳۸)

تَبُول:

«تنبول را برگش ببرگ گوز ماند، و برآق باشد و تیزبوی و بدل وی و ورق ساذج بود، و او بگیرد سخت تعجیف کند، و فم معده قوی کند چون بخایند، و تیز بکند چشم را، و لب را سُرخ کند چون بدو درمالند، و داء الثعلب را موی برانگیزد و او گرم است و خشک اندر آخر درجه‌ی دُوم» (هروی، ۱۳۴۶: ۸۲ و ۸۱).

از اینجا بی‌تنبول و شربت باز گشته است. (همان: ۳۲۴)

جَلَّاب:

«از جمله اشربه است که جهت تقویت قلب و رفع خفقان و توحش و مالیخولیا و امثال اینها ترتیب می‌دهند و با عرقهای مناسبه می‌آشامند دستور ساختن آن آنست که بکیرند نبات سفید و یا شکر سفید مقدار یک من و با سه من کلاب بآتش ملایم بجوشانند و کف آن را بکیرند و صاف نماید تا بنصفه رسد پس یک درهم زعفران بکلاب سوده داخل نمایند و در ظرفی نگاهدارند و عندالحاجت با آب سرد و یا با یکی از عرقهای مناسبه حل کرده تخم بالنکو و یا فرنجمشک و یا ریحان و یا امثال اینها بران پاشیده بنوشند و اگر حرارت در مزاج غالب باشد بذرقطونا بران پاشند و اگر برودت غالب باشد عنبر و مشک از هریک دو دانک داخل جلاب نمایند در آخر طبخ جلاب طبی عبارت از همین است» (عقیلی علوی شیرازی، ۱۳۸۰: ۳۰۸-۳۰۹).

اگر چه سال‌ها این پیر حلوای هوس ما پخت، اما چون این جلاب روزی تو بود. (همان: ۶۶)

در شب کار خیر از جلاب وصال خود اوّل قطره‌ای در حلق من چکانی. (همان: ۱۱۶)

در ترکیب «جلاب وصال» که اضافه تشبیهی است، وصال به جلاب تشبیه شده است.

دواء السنه:

«این دوا جوارش بلادر است و جوارش اسکندر نامند بجهت آنکه از برای اسکندر ترتیب داده‌اند چون در تمام سال استعمال میشود آن را دواء السنه نامیده‌اند و آن را جوارش بلادر است و جوارش اسکندر نامند بجهت آنکه از برای اسکندر ترتیب داده‌اند چون در تمام سال استعمال میشود آن را دواء السنه نامیده‌اند و آن را جوارش الملوک نیز نامند... چون یک ماه خورده شود موی سفید را سیاه کند و چون تمام سال مداومت کرده شود معده را قوت دهد باصره را قوی گرداند و لکنت را از زبان و برودت اعصاب و عروق را به برد» (عقیلی علوی شیرازی، ۱: ۸۰۵).

شراب... عقده لکنت را از السنه گنگ برآید. (همان: ۲۱)
همان طور که «عقیلی علوی» گفته است، داروی «السنه» لکنت را از بین می‌برد، نخشبی در اینجا ایهام تناسبی هم به این داشته است.

زهر هلاهل:

«بینخی است که منبت او بلاد چین و کوهی که هلاهل نامند و لهذا زهر هلاهل، عبارت از اوست و آن، سریع النفوذتر از سم افعی است و قلیل اقسام آن، کمتر از دو ساعت، قاتل است» (حکیم مؤمن، ۱۳۹۰، ۲۲۶:۱).

مرا زهر هلاهل در کار می‌باید کرد و زحمت او از میانه برمی‌باید داشت. (همان: ۳۶۱)

سلیمه (سلیم):

حُب سلیم که در پاک‌سازی سر از مواد بد و سردردآور بسیار خوب است. داروهای ترکیبی‌اش از این قرار است: تربد و الوا... پیه هندوانه ابوجهل و سقمونیا... رازبانه شامی و نمک (ابن سینا، ۱۳۶۷، ۵: ۴۵۸).

محموده روز ظاهر شد و سلیمه صبح چهره لمعانی بگشاد. (همان: ۲۸۱)
نخشبی در اینجا «سلیم» را که داروی ترکیبی است، با «سقمونیا» یا «محموده» که عصاره گیاهی دارویی است، با هم آورده است و ایهام تناسبی به دارو بودن هر دو اشاره دارد. به «محموده» نیز مراجعه شود.

شراب(باده و خمر):

«حرارت غریزی... بفزاید و طعام را هضم نیکو کند، و خلط‌های نامعتدل را اندر تن معتدل کند. و خون را پاکیزه کند، و رنگ روی مردم را نیکو کند، و ناقهان را فربه کند، و صفرا، که با خون آمیخته باشد، به ادرار بیارد و بلغم خام و فسرده را به‌گدازد، و قوت روح مردم زیادت کند و خون را اندر تن گوشت گرداند و تندرستی نگاهدارد، و رگ‌ها را از اخلاط بد به‌شوید، و شهوت کلبی را به‌برد، و قولنج بادی را به‌گشاید، و غذا را زود به اطراف تن به‌رساند» (جرجانی، ۱۳۸۲، ۲: ۹۲).

شراب... روی کهربایی را لعل بدخشانی کند و گونه زعفرانی را رنگ ارغوانی دهد؛ آیینۀ دل را از زنگ غم بزدايد و عقدۀ لکنت را از السنۀ گنگ بریاید؛ آتش غریزی را فروغی دهد؛ اخلاط نامعتدل را به اعتدال آورد؛ خون تیره را کسوت صفوت دهد و لون متغیّر را خلعت بقا بخشد؛ عروق را از زواید دنیّه بشوید و صفرای به خون‌آمیخته را دفع کند؛ بلغم فسرده را تحلّل دهد؛ سقیم‌البدن را شفا دهد؛ صحیح‌المزاج را در طرب آرد؛ شهوت کلبی و جوع بقری را ببرد و قولنج بادی و بلغمی را بگشاید. (همان: ۲۱)

خمر خوش خواره بی‌خمار که یافت / ملک خورشید بی‌زوال که دید؟

(همان: ۱۸۵)

نخشبی باده بوالعجب چیزی است / نگذارد به سینه زایده‌ای

گر چه از روی شرع ناپاک است / نیست مسکین برون ز فایده‌ای

(همان: ۲۱)

همان‌طور که دیده می‌شود، گفته‌های «نخشبی» با کمی تغییر از «ذخیره خوارزمشاهی» است.

صندل:

«صندل» چوبی است و بعضی ازو به لون زرد بود و بعضی سرخ و خوش‌بوی بود و نام

هندی او را «چندن» گویند» (ابوریحان بیرونی، ۱۳۵۸، ۱: ۴۴۹).

«صندل و بویژه صندل سرخ رنگ مانع تراوش رطوبت بدن است... صندل و بویژه سرخ

رنگش ورم گرم را تحلیل می‌برد. بر باد سرخ مالند مفید است... در علاج سردرد بد نیست...

خوردنی و مالیدنی تپش ناشی از تبها را علاج است...صندل و بویژه سفیدرنگ مقاصیری در علاج تبهای گرم سودمند است» (ابن سینا، ۱۳۷۰، ۲: ۲۸۴).

«درد سر و خفقان گرم را نفع رساند و نقرس و وجع المفاصل را دفع کند و دل و دماغ را قوت دهد و تبهای حارّه و مرّه‌صفرا و جگر گرم و محروری مزاج را به غایت نفع دهد» (یوسفی هروی، ۱۳۹۱: ۱۲۱).

مسلمان متعجب شد که بهت، زّار در گردن و صندل بر پیشانی، آن نان و یغنی چگونه می خورد. (همان: ۳۵۲)

صندل بر پیشانی، اشاره به علاج سردرد دارد.

زن رای بیامد و طاسی صندل بیاورد و به پای رای مالیدن گرفت. (همان: ۳۵۶ و ۳۵۵)

اشاره به ویژگی ضد درد و دفع وجع المفاصل دارد.

محموده:

«او را به عربی محموده نامند. عصاره نباتی است پر شیر که شاخه‌های بسیار از یک بیخ می روید و او، به قدر سه چهار ذرع بر زمین پهن می شود» (حکیم مؤمن، ۱۳۹۰، ۱: ۴۹۲).

محموده روز ظاهر شد و سلیمه صبح چهره لمعانی بگشاد. (همان: ۲۸۱)

با «سلیمه» مقایسه شود.

معجون:

«باصطلاح اطباء ادویه چند سائیده که بشهد یا قوام قند آمیخته باشد خواه خوش مزه باشد یا تلخ بخلاف جوارش که در آن خوش مزه بودن شرط است» (رامپوری، ۲: ۳۹۳).

«معاجین مرکباتی را گویند که محتوی و متضمن باشند به تفتیح و تقطیع و جلا و تحلیل و تسمین و حفظ صحت و غیرها را و آن جمع معجون مشتق از عجین و عجن است که به معنی خمیر است، یعنی دوی مرکب مخمر سرشته شده اجزای آن در هم با عسل و یا شیره قند و یا هر دو و یا اشربه دیگر به قوام آورده شده و لهذا شرط کرده‌اند که اجزای آنها باید که بسیار نرم باشند تا آن که به زودی با هم فعل و انفعال نموده مزاج ثانوی و صورت وحدانی صناعی ترکیبی بر آن فائض گردد تا به مجرد ورود در بدن احداث کیفیتی و خاصیتی

جدید نمایند از رفع مرض و حفظ صحت و تقویت بدن و غیرها» (عقیلی علوی شیرازی، ۱۳۸۵، ۳: ۲۹۵).

معجون بی‌هوشی و افیون سکر بهزاد را داد. (همان: ۲۱۹)

نخشیبى اعتقاد راسخ دار زهر معجون عصیده نتوان گفت

(همان: ۴۰)

ج - اصطلاحات طبّی:

نخشیبى اصطلاحات مختلف پزشکی را در حکایات آورده است. اصطلاحاتی چون: آتش غریزی (حرارت غریزی)، اخلاط، ارکان مزدوجه، اعتدال مزاج (صحیح مزاج)، افسون، امراض (رنجوری و مترادفات زیاد)، انبساط، انحلال، اندمال (مندمل)، بارد، بلغم، تب، تحلل، تعویذ، تقدمه المعرفه، تکسر، تنقیه (تصفیه)، جراحت (جروح، خسته، زخم، مجروح)، حرز، حس، خفقان، خون تیره، دارو (ادویه)، داروخانه، درد، درمان (مداوات)، دلیل، سبب، سوء المزاج، سودا، شربت (اشربه)، صفرا (تلخه)، طبع (طبايع و مزاج)، طیب، طلا، عارضه، غلبه خون، فاسد (استحالت)، قوا (قوه)، گرم مزاج، ماده، محجمه، مرض موت، مرهم، ممتلی، نبض و نشتر به کار برده است. در این اسامی نیز به مترادفات توجه کرده است و باز هم ایهام تناسب به کار برده است. برخی از اصطلاحات رابه صورت تشبیه به کار برده است؛ مثلاً محجمه را به مغرب تشبیه کرده است.

آتش غریزی (حرارت غریزی):

«آن حرارت را «حرارت غریزه» نامند که تقویت و حفاظت و کدخدائیت بدن بدان است و تمام می‌گردد با آن افعالی که مضطر است به سوی آن طبیعت در بقاء بدن؛ از جذب ملایم و دفع منافر و امساک و هضم» (عقیلی خراسانی، ۱۳۸۵، ۲: ۷۹۹-۷۹۸).

شراب حرارت غریزی... بفزاید و طعام را هضم نیکو کند (جرجانی، ۱۳۸۲، ۲: ۹۲).

شراب... آتش غریزی را فروغی دهد. (همان: ۲۱)

از بس که سخته در جوارح او ظاهر شده، همه مفاصل و منافذ فروبسته و آتش غریزی

مغلوب و مسلوب شده. (همان: ۱۷۹)

اخلاط:

«خلط رطوبتی است اندر تن مردم روان، و جایگاه طبیعی مر آن را رگهاست، و اندامهایی که میان آن تهی باشد، چون معده و جگر و سپرز و زهره، و این اخلاط از غذا خیزد، و بعضی از خلطها نیک باشد و بعضی بد باشد، آنچه نیک باشد که اندر تن مردم اندر افزایش، و به بدل آن تریها که خرج می شود بایستد، و آنکه بد باشد آن است که بدین کار نشاید، و این آن خلط باشد که تن از آن پاک باید کرد به داروها. و خلطها چهار گونه است: خون است و بلغم و صفرا و سودا» (جرجانی، ۱۳۸۰، ۱: ۲۵).

شراب تندرستی نگاه دارد و رگها را از اخلاط بد بشوید (جرجانی، ۱۳۸۲، ۲: ۹۲).

شراب... اخلاط نامعتدل را به اعتدال آورد. (همان: ۲۱)

ارکان مزدوجه (آب، آتش، باد و خاک):

«ارکان... (عناصر) نوعی اجسام ساده هستند که اجزای اولیه تن آدمی و موجودات دیگر را تشکیل می دهند. عناصر هرگز به اجزائی که از لحاظ ظاهر (شکل) مختلف هستند تقسیم نمیشوند. عنصرها بخش‌هایی از آمیزه‌ها هستند و از آمیزش عنصرها با همدیگر، انواع موجودات... بوجود می آیند...

عناصر چهار قسم‌اند... از این عناصر دو عنصر سبک و دو عنصر دیگر سنگین هستند. عناصر سبک عبارتند از آتش و هوا و عناصر سنگین عبارتند از آب و خاک» (ابن سینا، ۱۳۷۰، ۱: ۱۱ و ۱۰).

اگر آتش گرمی در میان آرد، آب او را بر جای سرد کند و اگر آب از لطافت جنبد، خاک او را فروبرد و اگر خاک از وقار سخن گوید، باد او را بر زمین زند. (همان: ۲۴۹)

در اجساد بدیع حیوانی آثار طبایع مفرده و ارکان مزدوجه و جواهر تسعه و طبقات عشریه مشاهده کرده من است. (همان: ۴۹۹)

اعتدال مزاج (صحیح مزاج):

«نزدیک طبیعی معنی اعتدال تمامی بخش هر اندامی است از هر کیفیتی و این چنان باشد که هر اندامی از اندام‌های یکسان، چندان که او را به کار آید از گرمی و سردی و تری و خشکی

یافته باشد و مزاجی که او را شاید پدید آمده. از بهر آنکه هر اندامی را از اندامهای یکسان، چندانکه او را بکار آید مزاجی و اعتدالی خاصه است. و اگر مزاج اندامی بگردد بدان حدکه مزاج اندامی دگر گیرد اعتدال او باطل شود» (جرجانی، ۱۳۸۰، ۱: ۱۲).

شراب... صحیح المزاج را در طرب آرد. (همان: ۲۱)

امزاج استحالت یافته را به اعتدال برم. (همان: ۴۹)

افسون:

«کلمات و اورادی را گویندمشتمل بر تعبیرات مخصوص مقرون بسوگندان و تأکید و اصرار و الحاح که آنرا برای ایجاد امری عجیب از قبیل تحریک جمادات و احضار ارواح و اعمال تسخیری از فرشته و پری و عناصر و ستارگان و گزندگان و امثال آن می‌خوانند و می‌دمند تا مقصود برآورده و منظور رام گردد» (همایی، ۱۳۳۱: ۷۱-۷۰).

افسون یا دعای ضد تب و بند آمدن خون... باید ریسمانی را ریسید و سه لا کرد و بنا به مورد، گره‌هایی زد و بر بازو بست. در مورد بند آمدن خون نیز باید دعایی را که مشتمل بر سه کلمه است، بنا به مورد، دفعاتی خواند (تفضلی، ۱۳۷۸: ۱۷۸).

کسیکه به افسون و طلسم گل را ماه‌ها تازه تواند داشت، توان دانست که به مکر و حيله چه کارها تواند کرد. (همان: ۴۰)

دختر پادشاه را مار گزید. هر چند کوشیدند، هیچ افسونی سود نکرد و هیچ تریاکی نافع نیامد. (همان: ۱۶۷)

امراض (رنجوری، سقامت، سقیم، علّت، علل، مرض و مریض):

«بیماری حالی ناطیعی است اندر تن مردم و از آن حال اندر فعل یک قوت از قوت‌های اندامها یا اندر بیشتر آفتی واجب گردد به ذات و آن حال یا مزاجی ناطیعی باشد یا ترکیبی ناطیعی» (جرجانی، ۱۳۸۰، ۱: ۱۴۹).

شراب... سقیم‌البدن را شفا دهد. (همان: ۲۱)

زحمت حرارت از آتش بردی و علّت لرزه از آب دفع کردی. (همان: ۴۷)

«علت» با توجه به «لرزه» به معنی رعشه در اصطلاح پزشکی، ایهام تناسبی به معنی

بیماری دارد.

بر هیئت اصحاب علل و ارباب امراضِ بلیت و سکیت درآمد... خجسته گفت: سبب این سقامت و موجب این رگت چیست؟ طوطی گفت: تکسر جسمانی و عارضه ابدانی ندارم. (همان: ۱۳۸)

علت حماقت علتی است که آن را هیچ طبیب حاذق علاج نتواند ساخت. (همان: ۱۴۷ و ۱۴۶)
 از مداوات دقیق، هوا را از علت باد مناص دادی. (همان: ۱۷۲)
 «علت» با توجه به «مداوات» ایهام تناسبی به معنی مریض دارد.
 در رنجوری شد و عن قریب کار به مرض موت کشید. (همان: ۱۷۸)
 نکالت و سقامت او به صحت بدل گردد و علاج این عارضه آنست که این مریض را به دوالی درشت و چوب باریک چندان بزنند که حرارتی در باطن او ظاهر شود. (همان: ۱۷۹)
 اصحاب علل و مرض از اطراف می رسیدند و لباس صحت می پوشیدند. (همان: ۲۷۱)
 بیمار در شفاخانه رفت و رنجور در منزل طبیب افتاد. (همان: ۲۹۴)

انبساط:

«اجزای دماغ که گرد تجویف میانین اندر آمده است، بر شکل کرمی است، و زرد او از درازا است تا برسان آنکه کرم گاهی خویشتن را دراز کند و گاهی به هم باز نشیند این اجزای دماغ این هر دو حرکت می کند و معنی شکل کرمی اندر وی این است و بدین سبب او را دوده خوانند و هر گاه که این دوده خویشتن دراز کند تجویف او دراز گردد و بسته شود. و این را حرکت انقباض گویند. و هر گاه که به هم باز نشیند تجویف کوتاه شود و گشاده گردد و این را حرکت انبساط گویند» (جرجانی، ۱۳۸۰، ۱: ۱۰۷-۱۰۶).
 نباید که این اختلاط سبب وبال شما شود و این انبساط موجب نکال شما گردد. ص (همان: ۴۷ و ۴۸)

نه او با اختلاط عقل هوسی دارد و نه با انبساط دولت رغبتی. (همان: ۲۰۹)
 میان ایشان ازدواجی و امتزاجی حاصل شد و عن قریب بینهما انبساطی و اختلاطی ظاهر گشت. (همان: ۳۳۲)

انحلال:

«در نزد پزشکان قدیم تفرق اتصالی است که بین اعضاء مشابه ایجاد میشود. و چنانکه از قانون ابن سینا استنباط میشود انحلال مرادف تفرق اتصال است خواه در اعضاء متشابه و خواه در اعضاء آلیه» (دهخدا، ۱۳۷۷، ۳: ۳۴۸۵).

«هر جزوی که به جزوی دیگر نزدیکتر آید به ضرورت از جزوی دیگر دور شود و این تفرق‌الاتصال باشد، و حسّ الم از این باشد نه از مزاج سرد. و اندر محسوسات که حالتها را ناخوش آید... سبب این ناخوشی تفرق‌الاتصال است، چنانکه حسّ بصر از دیدن سپیدیها و روشنایی مفرط به سبب تفرق‌الاتصال خیره شود» (جرجانی، ۱۳۸۲، ۲: ۲۶۵-۲۶۴).

اگر این عقود از تو انحلال نیابد، از تو چه کار آید و اگر این جروح را از تو اندمالی حاصل نشود، از تو چه غرض برآید؟ (همان: ۲۷)

بدان نیت و امنیت می‌آیم که عقود ظاهر مرا از تو انحلالی بود و جروح باطن مرا از تو اندمالی شود. (همان: ۳۸۳)

تقابل «انحلال» و «اندمال» که هر دو اصطلاح پزشکی هستند، مشهود است.

اندمال (مندمل):

«به شدن زخم و جراحت» (رامپوری، ۱: ۱۰۶). «جراحی که گوشش^۱ فراهم آمده به شده باشد» (همان، ۲: ۴۳۲).

اگر این عقود از تو انحلال نیابد، از تو چه کار آید و اگر این جروح را از تو اندمالی حاصل نشود، از تو چه غرض برآید؟ (همان: ۲۷)

او را بکشند و خون او بدین طلاکنند؛ این پختگی فراهم آید و این جراحت مندمل گردد. (همان: ۴۷)

بعد از مدتی آن زخم‌ها فراهم آمد و آن جراحت‌ها مندمل شد. (همان: ۲۴۰)

بدان نیت و امنیت می‌آیم که عقود ظاهر مرا از تو انحلالی بود و جروح باطن مرا از تو اندمالی شود. (همان: ۳۸۳)

^۱ در متن فرهنگ چنین آمده است؛ ولی «گوشتش» درست است.

کار من شیفته کی مستقیم شود و جراحت من متأمل کی مندمل گردد؟ (همان: ۳۸۴)

بارد (حار، رطب و یابس):

«یکی از امزجه نه گانه طب قدیم... و بارد بر دو گونه است بارد بالفعل، چون برف و بارد بالقوه، چون کاهو و کاسنی...»

- بارد بالفعل؛ سردی که با لمس سردی آن را دریابی...

- بارد بالقوه؛ سردی باشد که چون از حرارت غریزه منفعل شود در بدن احداث برودت کند» (دهخدا، ۱۳۷۷، ۳: ۴۰۳۰).

«مزاجها نه گونه اند: مُعْتَدِل: میانه. حار: گرم. بارد: سرد. رطب: تر. یابس: خشک. حار الرطب: گرم مرطوب. حار الیابس: گرم خشک. بارد الرطب: سرد مرطوب. بارد الیابس: سرد خشک» (خوارزمی، ۱۳۶۲: ۱۷۱).

چندین پرده است که آن مخصوص است به اهل عقل و چندین دیگر مختص است به اصحاب جنون و ازین میان، چند رطب و یابس اند و چند حار و بارد. (همان: ۱۲۳)

بلغم:

«خلط رطوبتی است اندر تن مردم روان، و جایگاه طبیعی مر آن را رگهاست، و اندامهایی که میان آن تهی باشد، چون معده و جگر و سپرز و زهره. و این اخلاط از غذا خیزد، و بعضی از خلطها نیک باشد و بعضی بد باشد، آنچه نیک باشد که اندر تن مردم اندر افزایشد، و به بدل آن تریها که خرج می شود بایستد، و آنکه بد باشد آن است که بدین کار نشاید، و این آن خلط باشد که تن از آن پاک باید کرد به داروها. و خلطها چهارگونه است: خون است و بلغم و صفرا و سودا» (جرجانی، ۱۳۸۰، ۱: ۲۵).

«هرگاه که مزاج جگر معتدل باشد خون صافی باشد و از صفرا و سودا که با وی تولد کند طبیعی باشد. و هرگاه که به گرمی میل دارد صفرا بیشتر تولد کند. و هرگاه که سخت گرم باشد، صفرای سوخته تولد کند و آنرا سودا گویند. و هرگاه که مزاج جگر سرد باشد بلغم تولد کند، و هرگاه که سخت سرد باشد بلغمی فسرده تولد کند و آنرا هم سودا گویند» (همان: ۳۱).

شراب « ناقهان را فربه کند، و صفرا، که با خون آمیخته باشد، به ادرار بیارد و بلغم خام و فسرده را به‌گدازد» (جرجانی، ۱۳۸۲، ۲: ۹۲).

شراب... بلغم فسرده را تحلل دهد. (همان: ۲۱)

تب:

«تب عبارت از حرارتی بیگانه است که در قلب شعله‌ور می‌شود و به وسیله روان و خون، این حرارت التهابی از قلب به شریانها و رگها سرایت می‌کند و در نتیجه سراسر بدن انسان چنان شعله‌ور می‌شود که از کاربردطبیعی عاجز می‌ماند و نمی‌تواند کارهای لازم و طبیعی خود را چنانکه باید و شاید انجام دهد» (ابن سینا، ۱۳۷۰، ۴: ۵).

حرقات تب برسام و سرسام را به شربتی از اشربه خود فرونشانم. (همان: ۴۹)

گر چه شیر است با شهامت و زور هم در اندیشه صداع و تبی است

(همان: ۱۴۰)

تحلل:

«نزد اطباء، استفراغی است غیر محسوس و آنرا تحلیل نیز نامند... و نیز تحلل را در بحران آنچنانی که در مدتی دراز بسوی تندرستی می‌رود اطلاق کنند» (دهخدا به نقل از کشاف اصطلاحات الفنون، ۱۳۷۷، ۵: ۶۴۸۷).

شراب... بلغم فسرده را تحلل دهد. (همان: ۲۱)

تعویذ (عین‌الکمال):

«در اصطلاح خاص اهل فن چیزی را گویند که بقصد حفظ از آفات و بلیات و دفع گزند مخصوصاً چشم زخم بر گردن آویخته باشند، از قبیل ادعیه و الواح و طلسمات که بر پوست کدو یا پوست آهو نوشته آن را با اشیاء دیگر از جمادات و نباتات و منسوبات حیوانی مانند شاخ افعی و دندان مار و مرجان و مازوو شبه و مهره‌های صدفی و حلزونی کبود و سیاه و سپید که بتازی خرزه و وکعه درمحاورات فارسی باختلاف لهجات مهره پیسه و گجکوگجی و کجی گربه و کلاچک نامیده می‌شود و قصب الجیب و همچنین بعض گیاهها و چوب درختان دیگر که باعتقاد عامه از آسیب چشم‌زدگی جلوگیری می‌کند و عبری مَعُوذَ گفته می‌شود، و امثال آن همه را در رشته‌ی کرده برگردن اطفال آویزند برای این

که از آفت جنون و فزع و چشم‌زخم و گزندهای دیگر ایمن و محفوظ باشند و آن را در زبان فصیح ادبی چشم پنام و خرمک یا چژمک [=چشمک] چشم زد و در اصطلاح متداول عامه نظر قربانی و نظربند و چشم‌بند و نظایر آن گویند» (همایی، ۱۳۳۱: ۷۴-۷۵).

شاپور از هجوم عین‌الکمال و حدوث شین‌الزوال از ملک دور شد. (همان: ۲۲۵)

چون حمایل زرین آفتاب در بر خاتون مغرب کردند و تعویذ نقره ماه در گردن عروس مشرق افکندند، خجسته با حمایل زرین و تعویذ سیمین به طلب رخصت بر طوطی رفت و گفت: ای طوطی، تو تا کی به خون من تعویذ خواهی نبشت؟ (همان: ۴۰۵)

من تعویذی دارم از حرزهای سلیمانی در زبان سریانی. (همان: ۴۱۱)

این تعویذ به من ده که مضمون این واقعه معلوم شود. (همان: ۴۱۲)

چون پادشاه این تعویذ بر سینه تو نهاد، خود را در خواب ساز. (همان: ۴۱۲)

چرخ تعویذ طلسم بر سینه شب نهاد. (همان: ۴۱۳)

تَقْدِمَةُ الْمَعْرِفَةِ:

«اتفاق است که تقدمه المعرفه تأمل طیب است اندر احوال تن بیمار و اندر بیماری که پدید می‌آید، و استدلال کردن است از آن حالها تا بدانند که حال بیمار و بیماری چه خواهد بود و چگونه خواهد بود» (جرجانی، ۱۳۴۵: ۱۷۸).

اصطلاح نبض و دلیل را نیکو دانم و تقدمه‌المعرفه امراض را به صواب کنم. (همان: ۴۹)

تکسر:

«المی است که گویی عضو را می‌شکنند و بتازی تکسر گویند و سبب آن ماده باشد یا بادی اندر میان استخوان و غشای او یا سرمایی که بغشاء استخوان‌رسد و آن را فراز هم فشارد» (جرجانی، ۱۳۴۵: ۱۷۱-۱۷۰).

طوطی گفت: تکسر جسمانی و عارضه ابدانی ندارم. (همان: ۱۳۸)

تَنْقِيهِ (تَصْفِيهِ، حُقْنَه):

«حُقْنَه - نزد اطباء - عبارت از استرسال و فرستادن مایعات به معا مستقیم یا رحم است به آلت مقرره...»

حقنه، دوی مبارک کثیرالمنافع و معالجه‌[ای] نیکوی و سریع‌الآثر است اکثرامراض را؛ خصوصاً در امزجۀ عاصیۀ مکرهۀ عاقه از آشامیدن ادویۀ مسهله؛ جهت آن که مخرج فضول مجتمعه در امعاست.

و نسبت آن به امعا، مانند نسبت قی است به معده» (عقیلی خراسانی، ۱۳۸۵، ۲: ۱۲۷۳ و ۱۲۷۲).
 هذیان می‌گوید... او به تنقیه و تصفیه محتاج است. (همان: ۳۶۹)

جراحی (جروح، خسته، زخم و مجروح):

«بکسر جیم و فتح راء مهمله در اصطلاح پزشکان، جدایی پیوستگی در گوشت بدن است در صورتی که گوشت بدون چرک باشد ولی اگر مقرون به چرک بود آنرا قرحه گویند. قرشی گوید، جدا ساختن اتصال گوشت اگر تازه باشد آنرا جراحی نامند و اگر مدتی از آن گذشته و چرک کرده باشد آنرا قرحه خوانند - انتهى. بنابراین قرحه غیر جراحی است. و در وافیه است که جراحی از قرحه اعم باشد آنجا که گوید: تفرق اتصال اگر بگوشت فرو شود آنرا جراحی گویند. و اگر جراحی ریم آرد آنرا قرحه گویند» (دهخدا به نقل از کشاف اصطلاحات الفنون، ۱۳۷۷، ۵: ۷۵۹۵).

جراحی پسر کوتوال هر روز زیادت می‌شد و اثر گاز هر ساعت مستزاد می‌گشت. (همان: ۴۷)
 خون او بدین طلاکنند، این پختگی فراهم آید و این جراحی مندمل گردد. (همان: ۴۷)
 از داروخانه وصال خواهر او، جراحی خود را مرهم بسته. (همان: ۲۱۳)
 اگر باطن تو از دشنۀ فراق مجروح است، امشب شب مرهم آن جراحی است. به سعادت
 برخیز و جانب دوست شو و جراحی خود را مرهم نه. (همان: ۲۱۳)
 بعد از مدتی، آن زخم‌ها فراهم آمد و آن جراحی‌ها مندمل شد. (همان: ۲۴۰)
 جراحی تو را اندمالی توانم کرد. (همان: ۲۹۴)
 بدان نیت و امنیت می‌آیم که عقود ظاهر مرا از تو انحلالی بود و جروح باطن مرا از تو
 اندمالی شود. (همان: ۳۸۳)

کار من شیفته کی مستقیم شود و جراحی من متأمل کی مندمل گردد؟ (همان: ۳۸۴)
 آن‌که از برگ گل شود خسته
 طاقت زخم خار کی آرد؟

(همان: ۲۱۲)

نخشبى بار خود به خلق مبند
 دردمندم من از جراحت تو
 (همان: ۲۲۳)

حرز:

«در لغت بمعنی مایهٔ حفظ و جای استوار است و گویند (حرز حَرِيز) یعنی جای امن و نیک استوار. و در اصطلاح نوعی از تعویذ بمعنی عامّ است مخصوصاً الواح و ادعیه که برای حفظ از بلیّات و شرّ اعداء و حوادث و آفات ناهنجار نوشته با خود دارند» (همایی، ۱۳۳۱: ۱۰۱).
 در حقّ گربه تلطف و تعطف بسیار نمود و او را در حرز حمایت و حصن وقایت خود داشتن گرفت. (همان: ۱۴۱)

من تعویذی دارم از حرزهای سلیمانی در زبان سریانی. (همان: ۴۱۱)

حسن:

«نیروی مدرکهٔ ظاهری عبارت از نیروی حسی است... اگر این نیرو را پنج حس بشمار آوریم این پنج حس عبارتند از: نیروی بینائی، نیروی شنوائی، نیروی بویائی، نیروی چشائی، نیروی بساوائی

نیروی مدرکهٔ درونی... دربرگیرنده پنج نیرو است: ۱- نیروئی که آنرا حس مشترک و خیال می‌نامند... ۲- نیروئی است که اطباء آنرا نیروی متفکر و پژوهشگران گاهی آنرا نیروی تخیل و گاهی نیروی مفکر می‌نامند... ۳- سومی... همان قسمت پنجم یا چهارم است و آن عبارت از نیروی حافظه یا نیروی یادآور است... ۴- یا ۵- نیروئی که از نیروهای نفس درک-کننده باقی میماند همانا نیروی ناطقهٔ انسان است» (ابن سینا، ۱۳۷۰، ۱: ۱۶۵ و ۱۶۳).

از چهار طبع و پنج حس، شانزده نوع سوءالمزاج به نظری از نظرهای خود دفع کنم.
 (همان: ۴۹)

سر محلّ عقل و دماغ است و بیشتر حواس درو باشد. (همان: ۲۸۸)

خفقان:

«خفقان نوعی پریدن و تپش غیر عادی است که به قلب روی می‌آورد، سبب خفقان عبارت است از هر چه آزار به قلب می‌رساند» (ابن سینا، ۱۳۷۰، ۳/۱: ۵۳۲).

مرا دل از غم تو طپان است و جان از اندوه تو در خفقان. (همان: ۲۰)

خفقان شوق تو بطانۀ حال مرا در لرزه آورد. (همان: ۱۵۶)

خون تیره:

«خون ناطبعی دو گونه باشد:

یکی آن باشد که مزاج او بد شود، چنانکه گرمتر شود یا سردتر بی‌آنکه چیزی با وی

بیامیزد.

دوم آنکه صفراپی فزونی یا سودایی فزونی یا بلغمی فزونی با وی بیامیزد و آنرا تباه کند،

بدین سبب رنگ و بوی و مزه آن بگردد» (جرجانی، ۱۳۸۰، ۱: ۲۶).

شراب «خون را پاکیزه کند، و رنگ روی مردم را نیکو کند» (جرجانی، ۱۳۸۲، ۲: ۹۲).

شراب... خون تیره را کسوت صفوت دهد. (همان: ۲۱)

دارو (ادویه):

«دوا. و درمان و علاج و چاره و معالجه و شفا. و سکنجبین و ترکیب سرکه با انگبین. و

مسکرات مایع» (نفیسی، ۲۵۳۵، ۲: ۱۴۴۹).

«در طب قدیم، دوا... به هر ماده‌ای اطلاق میشد که در بدن تأثیر کند - اعم از اینکه برای

درمان کردن یا بعنوان زهر بکار رود. داروشناسان اسلامی میان ادویه‌ی مرکبه (داروهای

مرکب) و ادویه‌ی مفرده (داروهای ساده) تفاوت می‌گذاشتند، و نیز ادویه را از لحاظ منشأ

آنها به نباتی و حیوانی و معدنی تقسیم میکردند» (مصاحب، ۱۳۴۵، ۱: ۹۴۰).

داروی این درد و مرهم این جراحی نیست؛ مگر خون همان بوزنه که این گاز اوست.

(همان: ۴۷)

جانبی، اجناس علل و اسامی ادویه و خواص اشیا و هیئت نبض و دلیل باز نمود. (همان: ۷۱)

زهره او با داروی طیب خورد. (همان: ۱۷۲)

او به تنقیه و تصفیه محتاج است و به ادویه و اشربه مفتقر. (همان: ۳۶۹)

داروخانه:

«دواخانه و آنجائی که داروها را میسازند و میفروشند» (نفیسی، ۲۵۳۵، ۲: ۱۴۴۹).

همۀ شب از داروخانۀ وصال خواهر او جراحی خود را مرهم بسته. (همان: ۲۱۳)

درد:

«درد عبارت از احساسی است که ناگهان از تاثیر کننده‌های مخالف بوجود می‌آید و درد همان حس شده مخالف است که ناگهان روی آورده است...» «تغییر مزاج» آنی موجب درد است...

درد نیرو را میگذارد، اندام‌ها را از ادای وظیفه باز میدارد، همچنین تنفس آن را از حالت طبیعی بازمی‌دارد و یا در کار تنفس اندام دردمند ایجاد اختلال می‌کند، یا اینکه کنش اندام را از نظام خود خارج میسازد و در آن خلل وارد میکند. درد بطور کلی اندام را از روال طبیعی خود منحرف می‌سازد و براه غیر طبیعی می‌کشاند» (ابن سینا، ۱۳۷۰، ۱: ۲۵۷ و ۲۵۴).

درد نادانی دردی است که آن را هیچلیبب صادق دفع نتواند کرد. (همان: ۱۴۶)
اگر یکی را در صبح زهر دردی بچشانند، عاقبت در شام تریاک درمانی برسانند. (همان: ۲۱۰)
اگر تو این درد را درمان کنی، دامن و جیب تو پر از زر و گوهر کنم. (همان: ۴۱۱)

درمان (مداوات):

«آنچه درد را بزدايد و چاره بیماری کند» (دهخدا، ۱۳۷۷، ۷: ۱۰۶۵۳).

هر دردی را درمانی است. (همان: ۱۴۰)

از مداوات دقیق، هوا را از علت باد مناص دادی. (همان: ۱۷۲)

اگر یکی را در صبح زهر دردی بچشانند، عاقبت در شام تریاک درمانی برسانند. (همان: ۲۱۰)

اگر تو این درد را درمان کنی، دامن و جیب تو پر از زر و گوهر کنم. (همان: ۴۱۱)

دلیل (قاروره):

«قاروره، و اطباء بول را اختصاص به دلیل داده‌اند بسبب اینست که دخالت بسیاری بر احوال بدن دارد... بول رنجور را گویند که طیبب مرض بیماران را از آن معلوم می‌کند» (دهخدا، ۱۳۷۷، ۷: ۱۱۰۶۴).

اصطلاح نبض و دلیل را نیکو دانم. (همان: ۴۹)

جانبی، اجناس علل و اسامی ادویه و خواص اشیا و هیئت نبض و دلیل باز نمود. (همان: ۷۱)

سبب:

«سبب به نزدیک طبیبان چیزی را گویند که نخست آن چیز باشد و از بودن آن اندر تن مردم حالی پدید آید؛ و بعضی سببها آن است که سبب تندرستی است خاصه، و بعضی سبب بیماری است خاصه، و بعضی آن است که هرگاه چنان باشد که باید، و چندان که باید، و آنوقت که باید، سبب تندرستی باشد و هرگاه که برخلاف این باشد سبب بیماری گردد. و این سببهای چنین، شش جنس است و طبیبان آن را الاسباب الستة گویند: یکی هوا است، دوم طعام و شراب و داروها و سازهای دستکاران، و سوم خواب و بیداری، چهارم حرکت و سکون، پنجم استفراغ و احتقان یعنی بیرون آمدن چیزی از تن و نا آمدن، چون طبع که اجابت کند یا نکند و عرق که آید یا نیاید، و چیزی که از سر یا از راه بینی پالاید یا نپالاید و غیر آن. ششم اعراض نفسانی چون شادیهها و غمها و خشم و خشنودی و مانند آن» (جرجانی، ۱۳۸۰، ۱: ۴-۵).

نباید که این اختلاط سبب وبال شما شود و این انبساط موجب نکال شما گردد. ص(همان: ۴۸ و ۴۷)

خجسته گفت: سبب این سقامت و موجب این رگت چیست؟ طوطی گفت: تکسّر جسمانی و عارضه ابدانی ندارم. (همان: ۱۳۸)

«سبب» در این شواهد ایهام تناسبی به اصطلاح پزشکی اش دارد.

سوء المزاج (معلول المزاج):

«مزاج اندامهای یکسان از آمیختن گرم با سرد و خشک با تر حاصل شده است. پس بیرون شدن مزاجی از اعتدال یا چنان باشد که اندر یک کیفیت بیرون شود چنانکه یا گرم تر شود آن معتدل [است] یا سردتر یا ترتر یا خشکتر و این را سوء المزاج مفرد گویند و یا چنان باشد که اندر دو کیفیت از اعتدال بیرون شود چنانکه یا گرم تر و خشک تر شود یا گرم تر و ترتر یا سردتر و خشک تر یا سردتر و ترتر شود، و این را سوء المزاج مرکب گویند. بیرون از این هشت مزاج که یاد کرده آمد مزاجی دگر ممکن نیست از بهر آنکه مزاج گرم و سرد و تر و خشک ممکن نیست. پس معلوم شد که سوء المزاج این هشت نوع است که یاد کرده آمد چهار مفرد و چهار مرکب.

و سوء المزاج یا بی ماده باشد یا با ماده، و سوء المزاج بی ماده را سوء المزاج ساده گویند و با ماده را سوء المزاج مادی گویند. پس انواع سوء المزاج شانزده است: چهار سوء المزاج مفرد با ماده، [و چهار سوء المزاج مفرد بی ماده] و چهار سوء المزاج مرکب بی ماده، و چهار سوء المزاج مرکب با ماده» (جرجانی، ۱۳۸۰، ۱: ۱۵۳).

از چهار طبع و پنج حس، شانزده نوع سوء المزاج به نظری از نظرهای خود دفع کنم. (همان: ۴۹)

من لم یهیجه الربیع و انواره و لم یحرکه المزمار و اوتاره فهو معلول المزاج یحتاج الی العلاج. (همان: ۱۲۳)

سودا:

سودا از اخلاط چهارگانه است.

«خلط رطوبتی است اندر تن مردم روان، و جایگاه طبیعی مر آن را رگهاست، و اندامهایی که میان آن تهی باشد، چون معده و جگر و سپرز و زهره. و این اخلاط از غذا خیزد، و بعضی از خلطها نیک باشد و بعضی بد باشد، آنچه نیک باشد که اندر تن مردم اندر افزایش، و به بدل آن تریها که خرج می شود بایستد، و آنکه بد باشد آن است که بدین کار نشاید، و این آن خلط باشد که تن از آن پاک باید کرد به داروها. و خلطها چهارگونه است: خون است و بلغم و صفرا و سودا» (جرجانی، ۱۳۸۰، ۱: ۲۵).

سودا بر دو نوع است: سودای طبیعی و سودای ناطیعی.

«سودای طبیعی درد و رسوبات و تیرگی خون است... اما روند سودای غیر طبیعی بر ته نشین شدن و درد گشتن نیست، بلکه بر راه خاکستر شدن و سوختن است. چون هر چیز نمناکی که با (ماده) خاکی آمیزد، آن را به یکی از دو حالت سوق می دهد: (ماده) خاکی یا ته نشین می گردد و سودای طبیعی می شود و یا بخش لطیف آن تحلیل میرود و بخش غلیظش می ماند و حالت سوختگی را بخود می گیرد و از آن خون و اخلاط، سودای زائد بوجود می آید و آنرا خلط سیاه (یا سودا) می نامند» (ابن سینا، ۱۳۷۰، ۱: ۳۹-۳۸).

«در بیماری که سودا چیره میشود، پوست وی خشک و پژمرده و خونش سیاه و غلیظ می شود؛ و سوسه و خیالاتش زیاد می گردد» (همان: ۲۸۱).

این چه سودای فاسد است که در سر تو افتاده و این چه خیال باطل است که در مخیلهٔ تو متمکن شده؟ (همان: ۶۲)

نه قوت آن است که ترک این کار گیرد و پختن سودای بیهوده بگذارد. ص (همان: ۶۶ و ۶۵)

شربت (اشربه):

«شربت عبارت از آب میوها و یا دواها و کلهای تر و خشک در آب خیسانیده جوشانیده با شکر و با عسل بقوام آورده است و ایضا جلاب را نامند» (عقیلی علوی شیرازی، ۱۳۸۰: ۹۴۶).
«افشرهٔ میوه‌ای را که همهٔ مزه و خواصش مربوط به خود میوه باشد شربت می‌نامیم؛ اما اگر بر اثر پختن یا شیرین کردن این افشره، بعضی از خواص آن دیگر مربوط به اصل میوه نباشد، آن را رب می‌گوئیم» (ابن سینا، ۱۳۶۷، ۵: ۳۳۹).

حرقات تب برسام و سرسام را به شربتی از اشربهٔ خود فروشانم. (همان: ۴۹)

به یک نظر صد مبروص را شربت صحت چشانم. (همان: ۵۰)

او به تنقیه و تصفیه محتاج است و به ادویه و اشربه مفتقر. (همان: ۳۶۹)

صفرا (تلخه):

صفرا از اخلاط چهارگانه است.

«خلط رطوبتی است اندر تن مردم روان، و جایگاه طبیعی مر آن را رگهاست، و اندامهایی که میان آن تهی باشد، چون معده و جگر و سپرز و زهره. و این اخلاط از غذا خیزد، و بعضی از خلطها نیک باشد و بعضی بد باشد، آنچه نیک باشد که اندر تن مردم اندر افزایشد، و به بدل آن ترپها که خرج می‌شود بایستد، و آنکه بد باشد آن است که بدین کار نشاید، و این آن خلط باشد که تن از آن پاک باید کرد به داروها. و خلطها چهارگونه است: خون است و بلغم و صفرا و سودا» (جرجانی، ۱۳۸۰، ۱: ۲۵).

«صفرا بدو قسم طبیعی و ناطبعی تقسیم می‌شود:

الف- صفرای طبیعی همان کف خون است که رنگ آن سرخ است و ماده‌ای است سبک

و تند، و هر قدر گرم‌تر باشد بر سرخی رنگش افزوده می‌شود...

ب- صفرای ناطبعی در دو حالت پیش می‌آید:

در حالت اول بسبب آمیختن با مواد بیگانه‌ای از حال طبیعی خارج می‌شود و در حالت دوم، علت خارج شدن از حالت طبیعی در خود آن است» (ابن سینا، ۱۳۷۰، ۱: ۳۷ و ۳۶).
 «نشانه‌های غلبه صفرای زردی روی باشد و زردی زبان و چشم؛ تلخی و خشکی دهان، و منش گشتن، و تشنگی بسیار، و خوش آمدن هوای شب و خنکی بامداد» (جرجانی، ۱۳۸۰، ۱: ۱۷۴).
 شراب ناقهان را فربه کند و صفرای که با خون آمیخته باشد، به ادرار بیارد و بلغم خام و فسرده را بگدازد (همان، ۲: ۹۲).

شراب... صفرای به خون آمیخته را در طرب آرد. (همان: ۲۱)
 شبی در ایام ربیع و هنگام بهار در باغی می‌چریدند. ناگاه تلخه درازگوش بجنید و نهمتی که بداشت، در کار شد. (همان: ۳۳۶)
 یکی از نشانه‌های غلبه صفرای، خوش آمدن هوای شب است. اینجا هم علت غلبه صفرای، چریدن در هوای شب است.

طبع (برودت، حار، حرارت، رطوبت، طبایع، مزاج و بیوست).
 «مزاج مصدر بمعنی مسترج با هم مفعول است و آن بالاجمال عبارت است از کیفیت عنصریه متوسطه حاصله از کیفیات بسیطه متضاده و بالتفصیل عبارت از کیفیت ثانویه متشابه متوسطه حاصله از کیفیات اربعه و امتزاج عناصر اربعه است هنگامی که بسیار ریزه ریزه شوند اجزای آنها و با هم متصل و مختلط گردند و فعل و انفعال نمایند به حدی که صورت هر واحد صورت وحدت کیفیت دیگری را بشکند و صورت وحدانی بهم رسانند که از هم ممتاز نکرده و عناصر که ارکان و اسطفس و اصل نیز نامند چهاراند آتش و هوا و آب و خاک و کیفیات نیز چهاراند حرارت و برودت و رطوبت و بیوست» (عقیلی علوی شیرازی، ۱۳۸۰: ۱۱).

امزاج استحالت یافته را به اعتدال برم. (همان: ۴۹)
 از چهار طبع و پنج حس، شانزده نوع سوءالمزاج به نظری از نظرهای خود دفع کنم و در اجساد بدیع حیوانی آثار طبایع مفرده و ارکان مزدوجه و جواهر تسعه و طبقات عشریه مشاهده کرده من است. (همان: ۴۹)

خاصیت طبایع دسّاسه، و هی الحراره و البروده و الرطوبه و الیبوسه، نیکو دانم. (همان: ۵۰)

مزاج قوای حساسه - و هی البصره و السامعه و الشامه و الذایقه و اللامسه - نیکو شناسم.
(همان: ۵۰)

جهانیان از یک طبع و مزاج نیستند. (همان: ۱۶۴)
از اغذیه ناموافق و اطعمه نامطابق رطوبت در اعضای او مستولی شده و برودت در اجزای او متلاشی گشته. (همان: ۱۷۹)
کدام حرارت و برودت است که شبه و بلور را سواد و بیاض می دهد و کدام رطوبت و یبوست است که فیروزه و بیجاده را سبزی و کبودی می بخشد. (همان: ۴۰۸ و ۴۰۷)

طیب:

«وظیفه طیب آن است که از کیفیت یک حالت به علل پی برد و اگر نتواند بوسیله معاینه مقدماتی، چگونگی حالت را دریابد از حرفه خویش استمداد جوید... طیب باید اندامها و وظایف آنها را بوسیله تشریح و حس... بشناسد و آنچه که لازم است طیب در ذهن خود تصور نماید و بر آن دلیل بیاورد، بیماریها و موجبات جزئی و علائم آن بیماریهاست و باید بداند که بیماری چگونه برطرف می شود و تندرستی چگونه پایدار می ماند» (ابن سینا، ۱۳۷۰، ۱: ۸).

ای طیب مطابق و ای لیب موافق، یرقان عشق دیده مرا زرد کرد. (همان: ۲۷)
علت حماقت علتی است که آن را هیچ طیب حاذق علاج نتواند ساخت. ص (همان: ۱۴۷ و ۱۴۶)
طیب دارویی بدو داد و گفت: این دارو را با زهره طاووس بخور. (همان: ۱۷۲)

طلا (طلی):

«ادویه مایعی را نامند که بر عضو بمالند و از ضماد رقیق تر باشند» (عقیلی علوی شیرازی، ۱۳۸۰: ۹۶۲).

خون او بدین طلاکنند، این پختگی فراهم آید و این جراحت مندمل گردد. (همان: ۴۷)

عارضه:

«بیماری حالتی است غیر طبیعی... عارضه نشانه بیماری نتیجه و تابع این حالت غیر طبیعی

است. پس عرض (روی آورد)... نیز چیزی است غیر طبیعی، خواه آن روی آورد مخالف حالت طبیعی باشد، مانند احساس درد از بیماری قولنج و خواه مناسب حالت طبیعی باشد مانند ظهور سرخی در گونه انسان در اشخاصی که به ذات‌الریه مبتلا شده‌اند» (ابن سینا، ۱۳۷۰، ۱: ۱۶۷).

خجسته گفت: سبب این سقامت و موجب این رگت چیست؟ طوطی گفت: تکسر جسمانی و عارضه ابدانی ندارم. (همان: ۱۳۸)

علاج این عارضه آن است که این مریض را به دوالی درشت و چوب باریک چندان بزنند که حرارتی در باطن او ظاهر شود. (همان: ۱۷۹)

غلبه خون:

«اگر علائم امتلای آورندها از خلط پدید آید و خون، پرکننده آوند باشد سنگینی زیادی به بدن عارض می‌شود و بویژه بیخ چشم‌ها و سر و دو گیجگاه شخص سنگینی می‌کنند؛ تمطط (از هم کشیدگی) و خمیازه به شخص دست می‌دهد، خواب گران و دیرپا بیمار را فرامی‌گیرد، و تیرگی به حواس وی و کندی به فکرش راه می‌یابد. بدن شخص بدون رنج کشیدن و کار کردن قبلی خسته می‌شود» (ابن سینا، ۱۳۷۰، ۱: ۲۸۰).

پسری داشتم جوان؛ ناگاه خون برو غالب آمد و عقل شوریده شد. (همان: ۲۹۳)

فاسد و استحالت:

«هر جسمی که فرسوی کره ماه است آمیخته و سرشته است از چهار مایه که آنرا ارکان گویند و عناصر نیز گویند و هر مایه را کیفیتی است و کیفیت به پارسی چگونگی باشد و حکما این کیفیتها را صورت گویند و طبیعت نیز گویند؛ و این کیفیتها هر چهار ضد یکدیگرند و گوهر همه مایه‌ها یکسان است، و هر چهار بدین کیفیتها مخالف یکدیگرند، و کیفیتها اثرکننده است و گوهرها اثرپذیرنده و هر یک به کیفیت خویش اندر گوهر یکدیگر اثر کنند و گوهرها از کیفیت یکدیگر اثر پذیرند، و هر گاه که دو ضد اندر یکدیگر اثر کنند اگر یکی غلبه کند و قوی‌تر آید اینرا که غلبه و قوت او را بوده است کاین گویند. و آنرا که

غلبه بر وی بوده است فاسد گویند. و اگر دو کیفیت با یکدیگر بازگوشند و هر یک اندر گوه‌ر یکدیگر اثر کنند و گوه‌ر هر دو از حال بگردد آنرا استحالت گویند» (جرجانی، ۱۳۸۰، ۱: ۱۱).

امزاج استحالت یافته را به اعتدال برم. (همان: ۴۹)

مادّه فاسد معده را ممتلی کرده. (همان: ۱۷۹)

قوا (قوه و مخیله):

قوا و کنش‌ها به وسیله یکدیگر شناخته می‌شوند. قوایی که کنش‌ها را نشان می‌دهند، عبارت‌اند از: قوه نفسانی. طبیعی. حیوانی. (ابن سینا، ۱۳۷۰، ۱: ۱۵۲). قوای طبیعی دو دسته‌اند: کارفرما و فرمان‌بردار. قوای کارفرما دو نوع‌اند: نوع اول غذارسان تن آدمی است و این نوع نیز بر دو بخش است: بخش اول غذا دهنده (غذایه) و بخش دوم رشد و نمود دهنده (نامیه) است. نوع دوم کار جابه‌جا کردن غذای اندام‌های تن را به عهده دارد و آن نیز بر دو بخش است: بخش اول پدید آورنده (مولده) و بخش دوم هیولی دهنده (مصوره) است (همان: ۱۵۴). نیروهای طبیعی خدمتگزار: نیروی جذب کننده، نیروی گیرنده، نیروی هاضمه، نیروی دفع کننده (همان: ۱۵۶). نیروهای مدرکه نفسانی: نیروی حس کننده (مدرکه) و نیروی حرکت دهنده (محرکه). نیروی مدرکه ظاهری: نیروی بینایی، نیروی شنوایی، نیروی بویایی، نیروی چشایی، نیروی بساوایی. نیروی مدرکه درونی: ۱- نیرویی که آنرا حس مشترک و خیال می‌نامند. ۲- نیرویی است که اطبا آنرا نیروی مفکر و پژوهشگران گاهی آنرا نیروی تخیل و گاهی نیروی مفکر می‌نامند (متخیله). ۳- سومی نیروی حافظه یا نیروی یادآور است. ۴- یا ۵- نیرویی که از نیروهای نفس درک کننده باقی می‌ماند، همانا نیروی ناطقه انسان است (همان: ۱۶۵-۱۶۳).

در هیاکل شریف انسانی، انوار قوت متحرکه و شوکت مدرکه... معاینه دیده من (است).

ص (همان: ۵۰ و ۴۹)

در معرفت قوه غذایه و نامیه و مولده و مصوره، من معروفام و بدانستن شهوات جاذبه

و ماسکه و هاضمه و دافعه، من موصوف. (همان: ۵۰)

مزاج قوای حساسه- و هی البصره و السامعه و الشامه و الذایقه و اللامسه- نیکو شناسم.

(همان: ۵۰)

چند روز شد که مخیله او در خلل افتاده و او را اختلال دماغ شده. (همان: ۳۶۹)

گرم مزاج:

«اگر گرمی مزاج، طبیعی و نه بر اثر بدمزاجی باشد، مزاج درست و نیرومند است و نیروی بسیار زیاد دارد... گرمی مزاجی که تابع بد مزاجی باشد چنانچه زیاد شود نیرو ناتوان تر میگردد» (ابن سینا، ۱۳۷۰، ۱: ۳۰۱ و ۳۰۰).

چون پلنگ گرم مزاج آفتاب از کوه سپهر در غار مغرب رفت. (همان: ۲۵۳)
چون این سخن بشنید، مزاج گرم کرد. (همان: ۲۶۷)

ماده:

«هر ریم و چرکی که در تن پدید آید و آماس کند با درد و بی درد، هر رطوبت و خلط که در جائی از تن گرد آید. ریم و خون که در ریشی گرد آید. در تداول عامه چرک و خون بهم آمیخته از قرحه» (دهخدا، ۱۳۷۷، ۱۳: ۱۹۹۳۳).

ماده فاسدگشته را به اصلاح آرم. (همان: ۴۹)

ماده فاسد معده را ممتلی کرده (است). (همان: ۱۷۹)

محجمه:

«آله حجامت کردن و آن استره باشد کوچک که بهندی پچهنه گویند یا شیشه حجام یا کدوی حجام که در آن خون میکشد و حجامت در اینجا بمعنی استره زدن است برای خون کشیدن» (رامپوری، ۲: ۳۲۷).

محل حجامت و موضعی که در آن حجامت کنند. شیشه حجامت و شاخ حجامت (نفیسی، ۲۵۳۵، ۵: ۳۱۶۴).

چون حجام سپهر آینه زرین آفتاب بر محجمه مغرب نهاد و مزین ماه با نشتر سیمین از حمام مشرق بیرون آمد. (همان: ۳۶۵)

محجمه مغرب اضافه تشبیهی است و محجمه به مغرب تشبیه شده است.

مرض موت:

«بیماری که شخص در آن از این عالم بدرود کند» (نفیسی، ۲۵۳۵، ۵: ۳۲۶۰).

در رنجوری شد و عنقریب کار به مرض موت کشید و علت سکنه مهر سکوت بر درچک حکایت او نهاد. (همان: ۱۷۸)

مرهم:

«عرب است یا مشتق از رهمه است به معنی باران ضعیف، بسبب نرمی آن و بدان جهت که مرهم طلای نرم است که بر جراحت مالند» (دهخدا، ۱۳۷۷، ۱۳: ۲۰۷۲۴).
 «مراهم... داروهایی است که بوسیله آنها جراحات یا دمل‌ها را درمان می‌کنند» (خوارزمی، ۱۳۶۲: ۱۶۹).

«دوای بسیار نرم سائیده که با موم و روغن ترکیب کنند و مداوای زخم و جراحات بعضی اورام (ورم‌های بدن) بآن کنند آن دوا را مرهم می‌گویند» (سقاباشی، ۱۳۷۰: ۴۰۱ و ۴۰۰).
 هیچ دارویی سود نمی‌کرد و هیچ مرهمی نافع نمی‌آمد. (همان: ۴۷)

همه شب از داروخانه وصال خواهر او جراحت خود را مرهم بسته. (همان: ۲۱۳)
 اگر باطن تو از دشمنه فراق مجروح است، امشب شب مرهم آن جراحت است. (همان: ۲۱۳)

ممتلی:

«عبارت از پری بدن است از اخلاط و مشرف بودن بر مرض و گاه اطلاق مینمایند برداءت اخلاط بحسب کیفیت و این را امتلاء بحسب کیفیت مینمایند و گاه اطلاق مینمایند بر کثرت کمیت اخلاط و ارواح بحدی که پر کنند او عیه و امکانه خود را و بکشند اعضا را هرچند بحسب کیفیت صالح باشند و این را امتلاء بحسب او عیه نامند زیرا که هرگاه مکان چیزی پر شود البته عرض آن می‌افزاید و از طول آن میکاهد همین باعث کشیدگی در طول و انضغاط اطراف خود است در عرض و گاه بر پری معده از طعام و شراب و نیز اطلاق مینمایند» (عقیلی علوی شیرازی، ۱: ۵۲۹؛ عقیلی علوی شیرازی، ۱۳۸۵، ۳: ۱۸-۱۷).

ماده فاسد معده را ممتلی کرده. (همان: ۱۷۹)

نبض:

«نبض حرکت شریانها را گویند، و هر نبضی از دو حرکت است و دو سکون. یک حرکت، حرکت انبساط است و یک سکون، سکونی که از پس انبساط باشد. و حرکت دوم

حرکت انقباض است، و سکون دوم سکونی که از پس حرکت انقباض باشد... حرکت انبساط حرکت باز شدن شریانها را گویند، و حرکت انقباض حرکت فراز هم آمدن آنرا گویند» (جرجانی، ۱۳۸۰، ۱: ۱۷۹).

اصطلاح نبض و دلیل را نیکو دانم و تقدمها لمعرفة امراض را به صواب کنم. (همان: ۴۹)
جانبی، اجناس علل و اسامی ادویه و خواص اشیا و هیئت نبض و دلیل بازنمود. (همان: ۷۱)

نَشتر:

«آلتی فلزی سر تیز که برای فرو کردن در گوشت به کار برند تا خون و ریم بیرون آید» (دهخدا، ۱۳۷۷، ۱۴: ۲۲۴۹۲).

چون حجام سپهر آینه زرین آفتاب بر محجمه مغرب نهاد و مزین ماه با نشتر سیمین از حمام مشرق بیرون آمد. (همان: ۳۶۵)

نشتر سیمین اضافه تشبیهی است و نشتر به سیمین تشبیه شده است.

د - شیوه‌های درمان بعضی از بیماری‌ها:

در اینجا روش درمان برخی از بیماری‌ها که در طوطی نامه آمده است، آورده می‌شود. برخی از این روش‌های درمانی در کتاب‌های طبّی یافت شده و بعضی یافت نشده است.

سکته:

یکی از روش‌هایی که برای علاج سکته آورده است، زدن مریض با دوالی درشت و چوب باریک بوده است تا حرارت غریزی ظاهر شود. این روش برای علاج سکته در کتاب‌های طبّی یافت نشد.

از بس که سکته در جوارح او ظاهر شده. همه مفاصل و منافذ فرو بسته و آتش غریزی مغلوب و مسلوب شده. علاج این عارضه آن است که این مریض را به دوالی درشت و چوب باریک چندان بزنند که حرارتی در باطن او ظاهر شود و بندهای مفاصل او گشاده گردد. (همان: ۱۷۹)

کوری:

نخشی پخته گوشت مار سیاه را برای علاج کوری آورده است. در کتاب‌های طبّی یافت

نشد.

روزی از برای دفع کور ماری سیاه بیاورد و آن را بر طریق ماهی ببرید و در دیگ کرد و کور را گفت: از برای تو ماهی آورده‌ام. تو آن را بپز. کور از شغف ماهی برخاست و پیش دیگدان نشست و آتش را تف کردن گرفت. چون دیگ نیم پخته شد، کور دیگ بگشاد و پرکاله‌ای را از آن در دهن نهاد. چون بخار دیگ در چشم او رفت و گوشت در شکم برسید، کور در حال چشم بگشاد و بینا شد. (همان: ۳۴۵)

گاز گرفتن بوزنه:

یکی از روش‌هایی که نحشی برای گاز گرفتن بوزنه آورده است، طلا کردن خون بوزنه است که البته در کتاب‌های طبّی چنین شیوه‌ای برای درمان گازگرفتن بوزنه یافت نشد. طیبی حاذق و لیبی صادق که به مداومت دقیق و به معالجت وثیق زحمت حرارت از آتش بردی و علت لرزه از آب دفع کردیو باد را از رنج خفقان خلاص دادی و خاک را از آسیب خشکی مناص بخشیدی، برسید و آن زخم گاز بدید. گفت: داروی این درد و مرهم این جراحت نیست؛ مگر خون همان بوزنه که این گاز اوست. او را بکشند و خون او بدین طلا کنند، این پختگی فراهم آید و این جراحت مندمل گردد. (همان: ۴۷)

مارگزیدگی:

علاج: «تدبیر آن بدستوری است که در قواعد کلیه مزبور است و بالجمله بستن بالای آن عضو است سخت و محکم و گذاشتن محجمه بر آن موضع و مکیدن پی درپی بقوت تام یک‌دو دفعه بلاشروط و بعد از آن با شرط و مکیدن بدهن نیز خوب است بدین قسم که شخصی قوی‌القولّه جوان که روزه نباشد و دندانهای آن کرم نزده باشد و علتی در لثه و فم او نباشد دهن خود را پاک بشوید و روغن بمالد بر لبها و دهان خود و بقوت تمام بمکد و آب دهان را و آنچه از سمیت جذب کند ساعت ساعت بیندازد و بعد از مکیدن محجمه ناری بر آن موضع بگذارند» (عقیلی علوی شیرازی، ۱: ۶۵۲).

دختر پادشاه را مار گزید... خالص دهن بر دهن دختر نهاد و بمکید. هر زهری که در او متلاشی شده بود، همه بیرون آورد. (همان: ۱۶۷)

علاج مارگزیدگی، همان‌طور که «عقیلی علوی» گفته است، مطابق با سخن «نخشبی» است.

ناباروری:

علاج ناباروری همان‌طور که «عبدالهادی مراغی» گفته است، زهره طاووس و دارویی دیگر است که «نخشبی» هم همین را گفته است.

«زهره طاووس با سکنجبین و آب گرم بخورند، شکم را بزودی بسته گرداند؛ و زهره تنها بخورند دیوانه شوند. استخوان او بر خویش بندند چشم‌زده گی (عیناً) را نیک باشد. چنگ او بر آتش نهند تا دود به زن رسد که به دشخواری بچه آرد، به آسانی بار نهد» (مراغی، ۱۳۸۸: ۱۳۹). زن برهمن برفت و قصه بی‌فرزندی خود باز نمود. طیب دارویی بدو داد و گفت: این دارو را با زهره طاووس بخور. (همان: ۱۷۲)

نتیجه

طوطی‌نامه از جمله کتاب‌هایی است که تاکنون ناشناخته مانده و تحقیقی بر روی آن انجام نگرفته است. مؤلف اطلاع وسیعی از علوم مختلف داشته و در جای جای حکایت‌ها از آنها بهره گرفته است؛ کاربرد اصطلاحات طبّی علاوه بر اظهار فضل نویسندگان، این بوده که نویسندگان استفاده از این علوم را برای مضمون پروری حکایات به کار می‌بردند و کاربرد دیگر این است که نثر چنین متن‌ها یکنواخت نباشد و برای اینکه خواننده در متن و معانی دیگر این لغات و اصطلاحات تفکر کند، این اصطلاحات را به کار می‌بردند. در واقع دو کلمه که در علم طب اصطلاح هستند، به طریقه ایهام تناسب معانی طبی آنها را در نظر خواننده می‌آورند تا خواننده آشنا به این علم و اصطلاحات، به وفور فضل و احاطه نویسندگان پی ببرند. همان‌طور که در متن اشاره شد، نخشبی نظری به کتاب‌های جرجانی داشته است و نوشته‌های او را با کمی تغییر آورده است.

منابع:

۱. ابن سینا، حسین بن عبدالله. (۱۳۷۰-۱۳۶۷). قانون در طب، ترجمه عبدالرحمن شرفکندی، تهران: سروش.
۲. ابوریحان بیرونی، محمد بن احمد. (۱۳۵۸). صیدنه، ترجمه فارسی از ابوبکر بن علی بن عثمان کاسانی؛ به کوشش منوچهر ستوده و ایرج افشار، تهران: شرکت افست سهامی عام.
۳. تفضلی، احمد. (۱۳۷۸). تاریخ ادبیات ایران پیش از اسلام، به کوشش ژاله آموزگار، تهران: سخن.
۴. جرجانی، اسماعیل بن حسن. (۱۳۴۵). الأغراض الطیبه و المباحث العلابیه، تهران: بنیاد فرهنگ ایران.
۵. _____ (۱۳۸۱). یادگار در دانش پزشکی و داروسازی، به اهتمام مهدی محقق، تهران: دانشگاه تهران، مؤسسه مطالعات اسلامی.
۶. _____ (۱۳۸۴-۱۳۸۰). ذخیره خوارزمشاهی، تصحیح و تحشیه دکتر محمدرضا محرری، تهران: فرهنگستان علوم پزشکی جمهوری اسلامی ایران.
۷. حکیم مؤمن، محمد مؤمن بن محمدزمان. (۱۳۹۰). تحفه المؤمنین مشهور به تحفه حکیم مؤمن، تصحیح و تحقیق مؤسسه احیای طب طبیعی، قم: نور وحی.
۸. خوارزمی، محمد. (۱۳۶۲). مفاتیح العلوم، ترجمه حسین خدیوچم، تهران: مرکز انتشارات علمی و فرهنگی.
۹. دهخدا، علی اکبر. (۱۳۷۷). لغت نامه، تهران: دانشگاه تهران، مؤسسه انتشارات و چاپ.
۱۰. رامپوری، غیاث الدین. [بی تا]. غیاث اللغات، به کوشش محمد دبیرسیاقی، تهران: کانون معرفت.
۱۱. سقاباشی، علی اکبر. (۱۳۷۰). راهنمای نجات از مرگ مصنوعی، تهران: شرکت سهامی طب کتاب.
۱۲. صفا، ذبیح الله. (۱۳۷۰). تاریخ ادبیات در ایران، تهران: فردوس.

۱۳. عقیلی علوی شیرازی، محمدحسین بن محمدهادی. [بی تا]، قرابادین کبیر، تهران: مؤسسه مطالعات تاریخ پزشکی، طب اسلامی و مکمل.
۱۴. _____ (۱۳۸۰). مخزن الادویه، دایرةالمعارف خوردنی ها و داروهای پزشکی سنتی ایران، تهران: باورداران.
۱۵. _____ (۱۳۸۵). خلاصه الحکمه، تصحیح، تحقیق، ویرایش اسماعیل ناظم، قم: مؤسسه اسماعیلیان.
۱۶. مراغی، عبدالهادی بن محمد. (۱۳۸۸). منافع حیوان، به کوشش محمد روشن، تهران: بنیاد موقوفات دکتر محمود افشار.
۱۷. مصاحب، غلامحسین. (۱۳۴۵). دایره المعارف فارسی، تهران: شرکت سهامی کتاب های جیبی.
۱۸. نخشبی، ضیاءالدین. (۱۳۷۲). طوطی نامه، تصحیح دکتر فتح الله مجتبابی و دکتر غلامعلی آریا، تهران: منوچهری.
۱۹. نصیرالدین طوسی، محمدبن محمد. (۱۳۶۳). تنسوخ نامه ایلخانی، مقدمه و تعلیقات از محمدتقی مدرس رضوی، تهران: اطلاعات.
۲۰. نفیسی، علی اکبر. (۲۵۳۵). فرهنگ نفیسی، تهران: خیام.
۲۱. هروی، موفق بن علی. (۱۳۴۶). الأبنیه عن حقایق الأدوية، به تصحیح احمد بهمنیار، تهران: دانشگاه تهران، مؤسسه انتشارات.
۲۲. همایی، جلال الدین. (۱۳۳۱). کنوز المعزّمین، تصنیف ابوعلی سینا؛ با مقدمه و حواشی و تصحیح جلال الدین همایی، تهران: انجمن آثار ملی.
۲۳. یوسفی هروی، یوسف بن محمد. (۱۳۹۱). ریاض الادویه، با مقدمه و تصحیح سیدمحمد نظری، تهران: انتشارات المعی.